



واحد علوم و تحقیقات

پست‌مدرنیسم در روابط بین‌الملل

نویسنده: ریچارد دیوتاک*

برگردان: دکتر علی‌رضا ازغندی**

محسن محمودی***

چکیده

پست‌مدرنیست‌ها در سپهر روابط بین‌الملل بر این باورند که می‌توان قرائت‌های مختلف و متکثری را از این رشته و سوزها و ابژه‌های آن، مطرح نمود. از منظرگاه آنان مفاهیم اساسی و ازلی نظریه‌های کلاسیک روابط بین‌الملل فروریخته و قطعیت و شمول خود را از دست داده‌اند. در این قرائت جدید، چیزی که در گذشته و پیش از این در متن بوده، می‌تواند به حاشیه رانده شوند و آن مفاهیم و موضوعاتی که حاشیه‌ای تلقی می‌شدند، می‌توانند در متن مطالعات بین‌المللی قرار گیرند. هدف اصلی حملات پست‌مدرنیست‌هایی چون دردین، اشلی، واکر، دیوتاک و مانند اینان، مسئله‌سازی و پی‌افکنی مفروض‌ها و انگاره‌های بنیادین نظریه روابط بین‌الملل می‌باشد، پنداشت‌هایی که مدعی نشان دادن واقعیت در عرصه بین‌المللی و شناخت آن از طریق روش و ابزارهای یوزیتیویستی است. این نوشتار به چهار بخش اصلی تقسیم شده است: بخش نخست به رابطه بین قدرت و دانش در روابط بین‌الملل می‌پردازد. بخش دوم فشرده‌ای از راهبردهای متنی به کار رفته در رویکردهای پست‌مدرن در مطالعه روابط بین‌الملل را به بحث می‌نشیند. بخش سوم در این باب است که چگونه پست‌مدرنیسم با دولت مرتبط می‌شود و بخش پایانی این نوشتار چکیده‌ای از جهت‌گیری اخلاقی پست‌مدرنیسم را شرح می‌دهد.

کلید واژه‌ها

پست‌مدرنیسم، قدرت - دانش، راهبردهای متنی، حاکمیت، دولت مستقل، اخلاق.

* Richard Devetak

** استاد و عضو هیأت‌علمی تمام‌وقت دانشگاه آزاد اسلامی واحد علوم و تحقیقات تهران.

*** دانشجوی دکتری علوم سیاسی دانشگاه شهید بهشتی.

مقدمه

در اواسط دهه ۱۹۸۰، رشته روابط بین‌الملل از جانب رهیافت‌های انتقادیِ گوناگون به چالش کشیده شد. نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت^۱ و بعدها پست‌مدرنیسم^۲، تکانی کاری به رشته روابط بین‌الملل، که مدت‌های مدید در پنهان نگاه داشتن تنگنای‌های ژرفش توفیق یافته بود، دادند. یکی از چهره‌های بارز در این چالش، ریچارد.ک. اشلی^۳ بود. در حالی که نوشته‌های اشلی در اوایل دهه ۱۹۸۰، کاملاً متأثر از هابرماس و مکتب فرانکفورت بود، در میانه‌های این دهه از این تأثیر کاسته شد، ولی وی به‌طور فزاینده‌ای جذب متفکران فرانسوی چون پیر بوردیو^۴ و میشل فوکو^۵ گشت. [وی] در سال ۱۹۸۷ به‌طور کامل از نظریه انتقادی مکتب فرانکفورت فاصله گرفت، یعنی همان کاری را انجام داد که [پیش از وی] رابرت کاکس^۶، اندرو لینکلتر^۷ و مارک هافمن^۸ کردند و اینک بمانند راب واکر^۹ و جیمز دردرین^{۱۰}، سفت و سخت پایبند رویکرد^{۱۱} پست مدرن شده است. جیمز دردرین با [نوشتار]^{۱۲} «در باب دیپلماسی»^{۱۳} و راب واکر با [کتاب] «یک جهان / جهان‌های متعدد؛ تلاش برای یک صلح عادلانه جهانی»^{۱۴}، که به ترتیب در سال‌های ۱۹۸۷ و ۱۹۸۸ منتشر شدند، نقطه آغازی جهت نشر کتب پژوهشی عمیق، با جهت‌گیری روشن پست‌مدرن در روابط بین‌الملل شدند. در سال ۱۹۸۹، نخستین مجموعه رسالات آشکار پست‌مدرن، یعنی [نوشتار] «روابط بین‌الملل / بینامتن؛ خوانش پست‌مدرن از جهان سیاست»^{۱۵} که دردرین و میشل ج. شاپیرو^{۱۶} [آن] را تألیف نمودند، به‌منصه ظهور رسید. این امر در سال ۱۹۹۰ با انتشار ویژه‌نامه فصل‌نامه مطالعات بین‌الملل^{۱۷} تحت عنوان «سخن زبان تبعید: اختلاف نظر در مطالعات بین‌الملل»^{۱۸} که توسط اشلی و واکر به‌نگارش درآمد، دنبال گردید. این ویژه‌نامه شامل آثاری از شاپیرو، دردرین، برادلی کین^{۱۹}، جیم جرج^{۲۰}، دیوید کمپل^{۲۱}، سینتیا وبر^{۲۲} و نویسندگان دیگری بود که همگی آنها از منظرگاه پست‌مدرن، نظریه‌های روابط بین‌الملل را پی می‌گرفتند. اما چرا این نظریه‌پردازان در مطالعه روابط بین‌الملل، رویکردی پست‌مدرن اختیار نموده‌اند؟ و چه چیزی این متفکران را حول پست‌مدرن پیوند داده است؟

1. Frankfurt School Critical Theory
2. Post Modernism
3. Richard K. Ashley
4. Pierre Bourdieu
5. Michel Foucault
6. Robert Cox
7. Andrew Linklater
8. Mark Hoffman
9. Rob Walker
10. James Der Derian
11. Approach
12. On Diplomacy
13. One World / Many World: Struggles For a Just World Peace
14. International / Intertextual Relations: Postmodern Reading of World Politics
15. Michel J. Shapiro
16. International Studies Quarterly
17. Speaking The Language of Exile: Dissidence in International Studies
18. Bradley Klein
19. Jim George
20. David Campbell
21. Cynthia Weber

پاسخی روشن به این پرسش‌ها در گرو تعریفی واضح از پست‌مدرنیسم است. متأسفانه تعریف روشنی از پست‌مدرنیسم که مورد اجماع باشد، میسر نیست. نه تنها تعریف و معنی پست‌مدرنیسم در بین طرفداران و منتقدان، بلکه در میان خود مدافعان آن نیز محل چالش و مشاجره است. پاره‌ای اوقات، دریافت‌های متفاوت از پست‌مدرنیسم، اختلافاتی کمابیش اندک در تکیه‌ها [تأکیدات] محسوب می‌شود و گهگاهی این اختلافات به نتایج و خط سیرهای متفاوت و مشخص منتهی می‌شود. اگر هیچ امری در مورد پست‌مدرنیسم روشن نباشد، در این مسئله که تعریف و معنی آن منشأ بسیاری از مجادلات است، شکی وجود ندارد. در این نوشتار به جای تعریف از پست‌مدرنیسم، رویکردی پراگماتیک^۱ و نومیالیستیک^۲ را برگزیده‌ایم. نظریه‌پردازانی که در اینجا بدان‌ها اشاره شده‌ها در نوشته‌هایشان تأمل شده، به مثابه [شخصیت‌های] پست‌مدرن تلقی شده‌اند. علاوه بر اینها، آنهایی را هم که به طرز آشکار به پست‌مدرن ارجاع نمی‌دهیم، اما روش آنها در چهارچوب پست‌مدرن شکل گرفته‌اند، را نیز پست‌مدرن به حساب آورده‌ایم.

گستره مفهومی این بخش، توصیف پست‌مدرنیسم به مثابه نظریه‌ای یکپارچه و به سامان نیست، بلکه هدف از این نوشتار روشن ساختن پاره‌ای مشکله‌های متفاوت، تمرکز و راهبردهای رهیافتی است که کم و بیش می‌توان آن را تحت عنوان پست‌مدرنیسم با هم جمع نمود. این نوشتار به چهار بخش اصلی تقسیم شده است: بخش نخست به رابطه بین قدرت و دانش در روابط بین‌الملل می‌پردازد. بخش دوم فشرده‌ای از راهبردهای متنی به کار رفته در رویکردهای پست‌مدرن در مطالعه روابط بین‌الملل را به بحث می‌نشیند. بخش سوم در این باب است که چگونه پست‌مدرنیسم با دولت مرتبط می‌شود و بخش پایانی این نوشتار چکیده‌ای از جهت‌گیری اخلاقی پست‌مدرنیسم را شرح می‌دهد.

قدرت و دانش در روابط بین‌الملل^۳

در مطالعه روابط بین‌الملل، هیچ کمبودی در منابع مربوط به مفهوم قدرت وجود ندارد. بی‌شک در غالب موارد، یکی از مفاهیم کلیدی در مبحثی که عمدتاً از آن به عنوان سیاست‌های قدرت^۴ یاد می‌شود، است. از هنگامه پیدایش این رشته، قدرت در موقعیت محوری خویش با دولت سهیم شده و در روابط بین‌الملل به مثابه جریان اساسی [و مبنایی] نگریسته می‌شود. با وجود این نقش کلیدی، قدرت به طرز فراه، [به لحاظ شناختی] مفهومی عقب مانده باقی مانده است. دل‌نگرانی فزاینده در باب عقب‌ماندگی مفهوم قدرت، از سکوت واقعی آن در قبال سؤالات مربوط به دانش در روابط بین‌الملل، که تا این اواخر وجود داشته، ناشی می‌شود.

تا سال ۱۹۸۰ به طور جدی تمرکزی بر روی دانش [به معنای اعم کلمه] صورت نگرفت. با پیدایش رهیافت انتقادی و پست‌مدرنیسم، سکوت پیرامون سؤالات از دانش شکسته شد. بازاندیشی^۵ تمایلات و پندارهای متافیزیکی که راهنما و شکل‌دهنده دانش بودند، به ابعاد اساسی رهیافت روابط بین‌الملل بدل شد. همان‌گونه که در درین می‌نویسد،

1. Pragmatic
2. Nominalistic
3. Power and Knowledge in International Relations
4. Power Politics
5. Reflection

در اواخر سال ۱۹۸۸ روابط بین‌الملل در معرض نقدی شناخت‌شناسانه قرار گرفت که زبان، مفاهیم، متدها و تاریخ (به‌مثابه‌گفتمان مسلط) را که برپاکنده و پیش‌برنده سنتی فکری بود، مورد سؤال قرار داد.^(۱) به‌نظر می‌رسد به‌جای اخذ موضوعات پذیرفته شده در دانش (ادعاهای دانش) و هستی‌شناسی (ادعاهای پیرامون هستی و شیء) بررسی اینکه چگونه این موضوعات با سنت‌های فکری در حال رقابت، مرتبط شده‌اند، ضروری می‌نماید. پیامدهای رسمی - سنتی جدایی بین دانش و ارزش، دانش و واقعیت و دانش و قدرت، اینک باید مورد آزمون قرار گیرد.

بدون شک، یک پیامد این تمرکز جدید، پرسش در مورد برخی شیوه‌هاست که چگونه پاره‌ای مسائل به‌مثابه [امری] جدی، مشروع و یا واقعی شکل می‌گیرند. در حالی که عده‌ای [از امور] دیگر به‌عنوان بی‌اهمیت موضوع رشته‌های دیگر و یا [امور] بسیار انتزاعی برای پرداختن به آن در روابط بین‌الملل، به‌حاشیه رانده می‌شود. [این مهم] در عنوان قدرت و دانش قرار می‌گیرد، که پست‌مدرنیسم در این باب یافته‌های مهمی را صورت داده است. در بخش زیرین، پیش از آن که عقاید فوکو را در باب تبارشناسی و مفاهیم وی را در مطالعه روابط بین‌الملل شرح دهیم، پندار [فوکو] از رابطه قدرت و دانش بررسی می‌شود.

فوکو؛ قدرت و دانش^۱

در میان بینش‌های رسمی - سنتی علوم اجتماعی، [این فرض نهفته است که] دانش می‌تواند از نفوذ قدرت در امان بماند. مطالعه روابط بین‌الملل مطالعه هر [رشته] علمی دیگر در پیرامون موضوعی، نیازمند وانهادن ارزش‌ها، منافع و روابط قدرت در راستای دستیابی به دانشی متعادل (بی‌طرفانه) - دانشی که به‌صور ظاهری نیالوده و بر مبنای خرد ناب باشد - است. کانت هشدار می‌دهد که تملک قدرت، ناگزیر سنجش آزادانه خرد را می‌آلاید.^(۲) نگرش فوکو و به‌طور کلی [نحله] پست‌مدرن [بدین امر] با مسئله‌سازی^۲ آغاز می‌گردد. فوکو می‌پرسد که آیا می‌بایستی سنتی کلی که ما را مجاز می‌سازد پنداریم، دانش تنها در جایی می‌تواند باشد که روابط قدرت معلق شده و دانش می‌تواند خارج از احکام، تقاضاها و منافع وجود داشته باشد، کنار گذاریم؟ شاید ما بتوانیم بپذیریم که قدرت دانش را تولید می‌کند (البته نه با این [فرض] ساده‌انگارانه که قدرت مشوق دانش است، بلکه بدین سبب که [دانش] در خدمت قدرت است و [قدرت] به‌موجب مفید بودن [دانش] آن را به‌کار می‌گیرد)، قدرت و دانش به‌طور مستقیم مستلزم یکدیگرند، هیچ‌گونه روابط قدرتی بدون ساختار همبسته حوزه‌ای از دانش وجود ندارد و هیچ دانشی بدون روابط قدرت شکل نگرفته و فرض نمی‌شود.^(۳)

[این مهم] اشاره به‌شکل‌دهی انتقاد جدیدی از روابط قدرت و دانش، بین ایده و جهان ماده و بین عقل و خشونت دارد. این نقد نوین در میابد که در رهیافت دانش، اندوخته‌ای حیاتی از قدرت سیاسی وجود دارد که این اندوخته قدرت سمبلیک ویژه آن در کاربست اصول ساختار رئالیستی است.^(۴) برخلاف مشرب اصالت تجربه، [پست‌مدرنیسم] به‌اهمیت ایده، دانش، بازنمایی و ایدئولوژی در ساختار واقعیت‌های سیاسی و اجتماعی اذعان دارد و بالعکس

1. Foucault / Power / Knowledge
2. Problematize

ایدئالیسم انتزاعی فیلسوف‌مآبانه، تأکید می‌کند که دانش پیش از این تحت تأثیر روابط قدرت مرسوم شکل گرفته و [نیز] به‌میزانی در خدمت آن بوده است. در مجموع فوکو بیان می‌دارد که «حقیقت چیزی است از این جهان و این موجب «نفوذ» همیشگی قدرت می‌گردد».^(۶) یکی از دل‌بستگی‌های فوکو، نه دویارگی تولید دانش از تولید قدرت، بلکه قرار دادن تولید دانش و حقیقت در مرکز تاریخ و تحلیل سیاسی بود. نتیجه آنکه «بین تکنیک‌های دانش و راهبردهای قدرت وجه تمایزی وجود ندارد».^(۷) فوکو این امر را «اصل درون بودی»^(۸) می‌نامد. بر مبنای این «اصل» همسازای عمومی (که نمی‌تواند به یک هویت فروکاسته شود) بین شیوه‌های تفسیر و عمل قدرت وجود دارد. وظیفه این اصل، آن است که بنگرد چگونه عملکرد قدرت با بافت‌های سیاسی و اجتماعی گسترده تطبیق می‌یابد و آنها متقابلاً پشتیبان یکدیگرند. کدامین انواع از دانش، پیکربندی‌های رایج قدرت را تبعیت می‌کند، پر و بال می‌دهد و مشروع می‌سازد؟ چگونه پای دانش به شیوه‌های ساختار مسلط ذهنیت و حوزه‌های عمل کشیده می‌شود؟ [پاسخ] به‌چنین سؤالاتی با تمرکز بر روابط قدرت و دانش میسر می‌گردد. فوکو به‌جای آنکه به قدرت و دانش به‌مثابه دو امری که دو حوزه متفاوت را اختیار نموده‌اند، بپردازد، بر آن بود تا بنگرد که آیا عواملی وجود نداشته که آنها [قدرت و دانش] را در چهارچوبی مشترک در ارتباط با هم قرار دهد. برای نمونه فوکو در کتاب «مراقبت و مجازات»^۲ امکان آنکه تکامل سیستم جزایی به‌طرزی ژرف با علوم اجتماعی مرتبط است، را بررسی می‌نماید. استدلال وی بدین نحو است که فرایندهای مجرد تکوین «شناختی - قضایی»^۳ از یک طرف شالوده تاریخ زندان، و از سوی دیگر دانش انسان از «دیگر» را پی افکنده است.^(۹) به‌عبارت دیگر، زندان با جامعه مدرن و شیوه‌های درک جهان «انسان‌ها» همساز است. دانش تولید شده به‌وسیله این فرایندهای مجرد، عینی یا طبیعی نیست، بلکه از طریق مفاهیم رایج از آنچه که در [جریان] تسلط اجتماعی مورد نیاز بوده مشخص می‌گردد. در اینجا فوکو از اصل درون بودی، بین دانش انسان و دانش مرتبط با زندان بحث می‌کند.

متفکران گوناگونی در روابط بین‌الملل این نوع تجزیه و تحلیل را به‌کار بسته‌اند، اشلی ساحت از پیوند دانش - قدرت را به‌واسطه نمایاندن اصل درون بودی بین دانش دولت و دانش انسان نشان داده است. وی استدلال خویش را به‌زبانی ساده بیان می‌دارد: «سیاست‌مداری مدرن، صنعت انسان مدرن است».^(۱۰) اشلی بر آن است تا اثبات نماید چگونه «پارادایم حاکمیت»^۴ به‌طور توأمان هم سبب آرایش شناخت‌شناسانه‌ای معین و هم مفهومی مشخص از زندگی سیاسی مدرن می‌شود. از جانی، دانش تفکری متکی به حاکمیت «شخصیت قهرمان انسان خردورز» است که در می‌یابد نظم جهان خدامحورانه نیست، بلکه آدمی سرچشمه همه دانش‌ها [و] مسئول معنابخشی به تاریخ بر دوش خود انسان است، و از سویی انسان ممکن است به‌وسیله خرد به‌دانش کلی، خود سامانی کلی و قدرت کلی دست یابد.^(۱۱) این ایده دانش از آنچه برنشتاین اضطراب دکارتی^۵ می‌نامد، به‌دست آمده است.^(۱۲) این اضطراب، ساختار مستحکمی بود که انسان می‌توانست در پیرامون دانش خویش، پس از زوال ضمانت خدامحوری و مسیحیت، باشد. به‌عبارت دیگر، زندگی سیاسی مدرن در حاکمیت اصول ساختاری خویش، خود را می‌یافت. دولت به‌واسطه

1. Rule of Immanence
2. Discipline and Punish
3. epistemologico - juridical
4. Paradigm of Sovereignty
5. Cartesian Anxiety

هماندانگاری با انسان دارای حاکمیت، به‌مثابه هستی از پیش تعیین شده، که به‌روابط با اشخاص دیگر وارد می‌گردد، درک می‌شود. حاکمیت در اینجا مفهومی کلیدی است یا دست کم پارادایم حاکمیت منوط به‌توانایی مشخص نمودن وجود یا عدم حاکمیت بر فضای سیاسی است. دولت به‌واسطه وجود حاکمیت مشخص می‌شود و با روابط بین‌الملل که به‌طرزی خشونت‌آمیز با فقدان حاکمیت (و یا اینکه گفته می‌شود؛ حاکمیت‌های متعدد) معلوم می‌شود، متمایز است. به‌طور خلاصه، روابط بین‌الملل در هر حوزه دانش و یا قلمرو سیاسی به‌واسطه اصول ساختاری واری نشده حاکمیت، مقید گردیده است.

بارتلسن^۱ در کتاب «تبارشناسی حاکمیت»^۲ می‌کوشد تا ارتباط تاریخی میان حاکمیت و حقیقت را شرح نماید.^(۱۳) وی به‌شیوه‌ای فوکویی، حاکمیت و حقیقت را به‌ترتیب به‌مثابه حوزه‌های مشخص متقابل قدرت و دانش مورد بررسی قرار می‌دهد. «حاکمیت بدون شیوه مناسبی از دانش، جهت ترسیم روشن آن، نمی‌تواند وجود داشته باشد و قدرت خویش را در سازمان‌دهی واقعیت سیاسی به‌واسطه تمایز درون از برون و همین‌طور خودی از دیگری از دست می‌دهد.»^(۱۴) بر مبنای همین فرض «دانش بدون شکل مناسبی از حاکمیت توان خود را در سازمان‌دهی واقعیت و در برقرار ساختن موضوعات و حوزه‌های پژوهش و همچنین معیار ارزشمندی و حقیقت از دست می‌دهد.»^(۱۵) بارتلسن هدف خویش را ترسیم، ارتباط بین دانش و قدرت، در سه دوره تاریخ یعنی رنسانس، عهد کلاسیک و مدرنیته بیان می‌دارد. هر دوره‌ای بر اساس ارتباط بین معیار ویژه حقیقت و آرایش‌های حاکمیت ترسیم شده است. اما نباید بیان‌کناریم که در سراسر تاریخ، پیوند دانش و قدرت مشابه هم بوده است. بلکه گفتمان حاکمیت، دانش و قدرت را به‌شیوه‌های ممکن تاریخی به‌هم پیوند داده است. بارتلسن با وام‌گیری افزون‌تری از فوکو بیان می‌دارد: «تاریخی که ما را در خود حمل نموده و جهت داده، با رجوع به‌جنگ و نزاع مشخص می‌گردد.»^(۱۶) «در درون دانش، نزاع بر سر حاکمیت و در درون گفتمان حاکمیت، «نزاع دانش‌های متفاوت» وجود دارد.»^(۱۷) دگرگونی ماهیت این نزاع‌ها تغییرات تاریخی را در سیاست و روابط بین‌الملل می‌سازد. یکی از نکات مهمی که از جانب بارتلسن اقامه گردیده این است که مفاهیم سیاسی حاکمیت دولت نمی‌تواند از شیوه‌هایی که آن در تاریخ، مطالعه و درک می‌شود، مجزا باشد. دانش به‌نحوی تفکیک‌ناپذیر دارای پیوندی تنگاتنگ با قدرت در فراخ‌نای آن است، که این گفتمان حاکمیت را به‌مثابه معنای اصلی سازمان سیاسی در مدرنیته تولید می‌کند؛ این اصل درون بودی است.

همچنین، سینتیا وبر در کتاب «حاکمیت تصنعی»^۳ توضیح می‌دهد که چگونه پیکربندی‌های متفاوت قدرت و دانش موجب [پیدایش] مفاهیم متفاوت حاکمیت، دولت دارای حاکمیت و مداخله می‌شود. چگونه الگوهای قدرت و دانش در پیرامون مفهوم دولت دارای حاکمیت سازمان می‌یابند؟ براساس گفته وبر «حاکمیت دولت» مفهومی ایستا نیست، بلکه حاکمیت دولت شبیه هر مفهوم سیاسی یا سازمانی دیگر عمل‌کرد، کارایی و حق مشروعیت آن در گذر زمان تغییر می‌یابد. این میزانی از «تنزل در مفهوم حاکمیت» است که نیاز به‌باز شناختن دارد.^(۱۸) وبر به‌ویژه به‌چگونگی دگرگونی در مفهوم حاکمیت دولت که به‌واسطه تغییر مفاهیم مداخله و مدالیت^۴ تنبیه شکل

1. Bartelson
2. A Genealogy of Sovereignty
3. Simulating Sovereignty
4. Modalities

می‌گیرد، توجه می‌کند. وی خوانشی تاریخی از حاکمیت دولت در اصطلاحات الگوهای تخطی و ترمیمی دارد. پیکربندی‌های تاریخی قدرت - دانش از جانب وبر، در سه بخش، که هر [کدام] آنها به واسطه مدالیت و ویژه‌های از مجازات تعریف می‌شود، ارائه شده است. نکته مهم در اینجاست که وی بیان می‌دارد مفهوم حاکمیت دولت، همچون اینک، از فراموشی مفاهیم تاریخی به واسطه ایستایی تصادفی معانی خویش سود برده است؛ این امر موجب می‌شود تا مفهوم ماهیت تاریخی، عملکرد و معانی حاکمیت از دست برود. علاوه بر این، مفهوم حاکمیت دولت وابسته به وجود یگانگی سیاسی ساختاری نیست، بلکه نیازمند الگوهای قدرت - دانشی که به بر پایی ساختار ظاهری آن یاری می‌نماید، است.

همچنان که در نمونه‌های بالا از فوکو، اشلی، بارتلسن و وبر توضیح دادیم، پیوند میان قدرت و دانش پیشامدهای تاریخی هستند. اما چگونه این پژوهش‌های تاریخی پیش‌رفته‌اند؟ در بخش زیرین رویکرد تبارشناختی بر تاریخ را که به دنبال شرح روابط قدرت و دانش است، بررسی می‌کنیم.

تبارشناسی^۱

درک مفهوم تبارشناسی که در بسیاری از منظرگاه‌های پست‌مدرن تعیین‌کننده به‌شمار می‌رود، بسیار مهم می‌نماید. تبارشناسی به [تعریفی] ساده شیوه‌ای از تفکر تاریخی که روابط مشخص قدرت - دانش را ارائه و طرح می‌نماید، محسوب می‌شود. [این امر] ممکن است به واسطه یورش رادیکال نیچه به مفهوم حقیقت و ارزش‌های اخلاقی در [کتاب] «فراسوی نیک و بد»^۲ و «تبارشناسی اخلاق»^۳ بهتر فهمیده شود. نیچه درصدد ارائه «ضد فلسفه»^۴ است، یعنی چگونه چیزها در خاستگاه خویش با ظهور برابر نهاد فاسد می‌گشتند. علاوه بر این، برای نیچه حقیقت، [چیزی] جز سهواً غیر حقیقتی که در درون حقیقت، بر ورای فرایندهای گرم طولانی‌مدت تاریخ آبدیده گشته، نیست. این با پیوند دانش، قدرت، تاریخ و ارزش‌ها مرتبط است که تبارشناسی با توجه انتقادی خویش بر آن، تمرکز می‌کند. تبارشناسی شکلی از تاریخ است، [و] در آن چیزهایی که در فراسوی تاریخ پنداشته شده‌اند؛ [و] شامل آن چیزها اندیشه‌هایی که در رابطه با نوشتار یا ساختن تاریخ، دفن، پوشیده یا کنار گذاشته شده‌اند می‌گردد، تاریخ‌سازی^۵ می‌شود. به تعبیری، تبارشناسی با نوشتاری ضد تاریخی در ارتباط است که فرایندهایی از نادیده‌انگاری و لاپوشانی، که ایده‌ای از تاریخ را به‌مثابه امری متحد، با داستانی پدیدار و با آغاز، میانه و انتهای روشن را محتمل می‌سازد، ارائه می‌نماید. در تاریخ، از منظری تبارشناختی، افشای تدریجی حقیقت و معنی روی نمی‌دهد، بلکه آن [تاریخ] نمایش «بازی تکرار بی‌پایان تسلط» است.^(۲۰)

تاریخ، از مجموعه تفوق‌ها و سوءاستفاده‌ها از دانش و قدرت نشأت می‌گیرد و وظیفه تبارشناس شکافتن تاریخ برای برملا ساختن خط سیرهای گوناگونی است که در ساختار سوژه، ابژه، حوزه‌های عمل و قلمروهای دانش، پروارنده شده یا کنار گذاشته شده‌اند. علاوه بر این از منظرگاه تبارشناختی، تاریخ اصلی یا مفرد وجود ندارد، بلکه

1. Genealogy
2. Beyond Good and Evil
3. On the Genealogy of Morals
4. Contra Philosophy
5. historicizes

بسیاری تاریخ‌های درهم تنیده متنوع در ریتم، آهنگ و اثرات قدرت - دانش، برقرار است. به‌جای پرداختن به شکل مشرب اصالت تجربه^۱، که بر آن است تا قوانین عمومی‌ای را برای شرح استمرار زمان شناسایی کند، هرمنوتیک‌های باز یافتی^۲ که در صدند تا معانی اصلی و خود دریافتی را از کنشگران تاریخ‌شناسایی کند، [و] یا حتی هرمنوتیک‌های تردیدی^۳ که امیدوار به شکافتن ایدئولوژی تحریف شده‌ها خود فهمی‌های واپس‌زده، با هدف کشف معانی عمیق و ساختارهای فراسوی تاریخ است، تبارشناسی پرسپکتیویسمی^۴ که توان شناسایی خاستگاه و معانی ذهنیت تاریخی را نفی کند، می‌پذیرد. رویکرد تبارشناختی در جهت‌گیری خود، ضداماهوی است و تبارشناسی ایده‌ای را که کل دانش از منظرگاهی خاص، در زمان، مکان و موضوعات مخصوصی برقرار شده را می‌پذیرد. سوژه دانش به‌واسطه یک بافت تاریخی و سیاسی، مستقر و مقید گشته و ناگزیر به‌عمل با مفاهیم ویژه و مقوله‌هایی از دانش شده است. در نتیجه پیامدهای عدم تجانس موقعیت‌ها و بافت‌های ممکن، نمی‌تواند منظرگاه ارسیمیدسی و مفرد که همه دیدگاه‌های دیگر را پس زند، وجود داشته باشد. حقیقتی سواً منظرگاه‌های رقیب و «نظام‌های صدقی»^۵ وجود ندارد. فوکو، اصطلاح «نظام صدقی» را به‌مثابه عبارت مختصری برای شیوه‌ای که حقیقت و قدرت توأمان تولید شده و ماندگار گشته، وضع نموده است. این [نظام صدقی]، توجه خود را به‌آنچه به‌مثابه حقیقت پنداشته شده، به‌اصولاً میاری که گزاره‌های حقیقی را در مقابل ناراستی مشخص می‌کند و نشان دادن اینکه چگونه باورها به‌موقعیت‌های حقیقت، توان شکل دادن به‌سازمان‌ها و الگوهای اجتماعی را می‌دهند، معطوف می‌دارد. این بستگی با «نظام صدقی» به‌روشنی از کاوش خود حقیقت متمایز است، همچنین که «نظام صدقی» بر چگونگی آنکه هر نظامی از صدق [حقیقت] تنها به‌واسطه تحت انقیاد درآوردن نظام‌های [صدقی] جایگزین حکم‌فرما می‌شود، تأکید می‌کند. مابین و در درون «نظام صدقی» نزاع وجود دارد، که به‌موجب آن سلسله مراتب برقرار شده و قواعدی بر ادعاهای دانش تحمیل می‌شوند. پست‌مدرنیسم به‌شیوه‌هایی که [در آن] منظرگاهی، بازنمایی‌هایی تولید می‌نماید که به‌تسلط و حق انحصاری مشروعیت از راه نادیده‌انگاری دیگران دست می‌یابد، توجه می‌کند.

روابط بین‌الملل به‌مثابه حوزه‌ای از دانش، از نزاع‌های پیرامون «نظام صدقی» ایمن نیست. روابط بین‌الملل میدان کارزار بازنمایی‌های متضاد باقی مانده، [یعنی] جایی که بازنمایی‌ها به‌هم‌زمنی بر دیگران نائل می‌آیند، هدف پست‌مدرنیسم، فراهم آوردن بازنمایی «حقیقی» روابط بین‌الملل نیست، بلکه به‌دست دادن شرحی انتقادی از این است که چگونه بازنمایی‌های ویژه جریان می‌یابند و [همچنین] تولید اثرات سیاسی عملی [آن] را دنبال می‌کند.

استیو اسمیت^۶، به‌شیوه‌ای تبارشناختی، یادآوری می‌نماید که رشته‌ها «گستره نزاع بین تفسیرهای رقیب» هستند. گرچه تصور از «خود» مسلطی از رشته روابط بین‌الملل وجود دارد، [اما] این [تصور] به‌واسطه نادیده‌انگاری جانشین‌ها و لاپوشانی تلاش‌های قدرت که تصویری را به‌مثابه تصور از خود مسلط برقرار می‌کند، حاصل می‌شود.

1. Positivism
2. hermeneutics of recovery
3. hermeneutics of suspicion
4. perspectivism
5. Regimes of Truth
6. Steve Smith

تصور از خود مجردی وجود ندارد، بلکه تصور از خودهای در حال رقابت درک رشته داریم.

از منظر تبارشناختی در عوض وجود انضباطی طبیعی و خودسامان، [همراه] با مجموعه‌ای از مباحث پدیداری که به شرح رئالیستی نزدیک می‌شود، رهیافت بین‌الملل به‌مثابه نمایشی تاریخی از مجموعه‌ای تفسیرهای در حال کشمکش، که «وحدت» و «هویت» تولید یک پیروزی در این معارضه است، نمود پیدا می‌کند. تفاوت بین روابط بین‌الملل و بسیاری از رشته‌های مرتبط [با آن] (به‌مانند رهیافت سیاسی، جامعه‌شناسی، تاریخ و فلسفه)، [این است که این رشته] به‌فروشنانی اختلافات در درون آن وابسته است. این رشته، هرگز به‌طور تام و تمام با خویش همساز نیست، گو اینکه گفته شود، با خود در حال نبرد است.

ایماژهای جنگ و کارزار در کانون تبارشناسی قرار دارند. پیش از این نشان دادیم که بارتلسن به‌تبعیت از فوکو، این ایماژها را در تبارشناسی خویش از حاکمیت، به‌کار گرفت. این امر در شیوه [یا تاکتیک] دیگر نیچه‌ای کاملاً مشهود است. به‌جای نگرش آگونیسم^۱ به‌مثابه امری ثانوی یا تصادفی، تبارشناسی آن را همچون ضرورتی ساختاری در تاریخ، می‌نگرد. تبارشناسی تذکارنده‌ای از آگونیسمی بنیادی در ساختار تاریخی هویت، وحدت، رشته‌های علمی، سوژه و ابژه است. از این منظرگاه، «سراسر تاریخ متضمن تولید نظم است که در اصطلاح قدرت بی‌پایان منازعه سیاسی اراده‌های متعدد [درک شده است]»^(۲۳). علاوه بر این فوکو ادعا می‌کند که یکی از اهداف مشخص تبارشناسی «گسست سیستماتیک هویت» است. برای [نیل] بدین مقصود، دو ساحت وجود دارد: نخست این [گسست سیستماتیک هویت] هدفی در سطح هستی‌شناسی است؛ برای جلوگیری از جایگزینی دلیل به‌جای اثر (فراکرانه)^۲. ساحت نخست، وحدت را به‌مثابه مفروض در نظر نمی‌گیرد، بلکه درصدد پی‌جویی اقامه دلیلی معین برای نیروهایی است که این وحدت ظاهری را ضمانت نموده‌اند. وحدت [صرفاً] یک توصیف [یا نتیجه] است و نباید مفروض گرفته شود. این امر به‌معنای مخالفت با وسوسه‌انگیزی در برابر نسبت دادن جوهر اسنادی به‌چیزها پدیدارها در تاریخ و خواست تغییر پرسش چیست...؟ به چگونه...؟ است. برای نیچه (و پست‌مدرنیسم)، مشخص نمودن نیروهایی که به‌پدیدار یا چیزی شکل می‌دهند، از شناسایی جوهر نهان و ایستای آنها بسیار مهم‌تر است. اشلی قرابتی بین این نوع سؤال با پرسش «چگونه» را با استفاده از این شیوه که کدامین الگوها، ساختار تاریخ را تولید، متمایز، شیء [گشته] و تغییر داده‌اند، نشان داده است. ساحت دوم، این [گسست سیستماتیک هویت] هدفی سیاسی - اخلاقی در مسئله‌سازی شکل‌بندی‌های رایج هویت که به‌صورت هنجار یا طبیعی نمایان می‌شوند، دارد. این [گسست سیستماتیک هویت]، از بهره‌گیری تاریخ با هدف تأیید هویت حاضر امتناع می‌کند، و استفاده از تاریخ را به‌هویت‌های مغشوشی که جزمی، سنتی و عرفی گشته‌اند، ترجیح می‌دهد.

نمونه پیرامون چگونگی امکان مسئله‌سازی اینک یا گسست سیستماتیک [هویت] در روابط بین‌الملل، این پرسش است که: آیا حاکمیت چاره‌ای بسنده در مسائل سیاسی‌ای که در جهان امروز وجود دارد، است؟ آیا با توجه به‌تعدد فرهنگ‌ها، تمایزات و نفوذ متقابل قومیت‌ها، اقلیت و حقوق طبیعی، آوارگان، فرسایش محیط‌زیست، مهاجرت و جابه‌جایی همگانی مردم، جهانی‌سازی، وابستگی متقابل و مانند اینها، دولت دارای حاکمیت، شکل مؤثر سازمان

1. Agonism
2. Metalepsis

سیاسی است؟ با توجه به این پرسش‌ها که در اوضاع و احوال سیاسی حاضر پدید آمده‌اند، تبارشناسی بر آن است تا سیر دولت دارای حاکمیت را به‌مثابه پاسخی به‌مسائل سیاسی ضروری، در عرض بازپیمایی کند. با این همه، حاکمیت دولت به‌روشنی در «حقیقتی» سیاسی، فراسوی فرایندهای گرم تاریخی آبدیده گشته و شکلی از هویت را بازنمایی نموده است، پست‌مدرنیسم بررسی می‌کند که چگونه حاکمیت دولت، هویتی را پی‌ریزی نموده [است]، و آیا شکاف‌ها در این مفاهیم سیاسی، ترسیم این تحریف تاریخی یا عملکرد نامناسب هستند؟ همان‌طوری که این نمونه نشان داد، سؤالاتی که از جانب پست‌مدرنیسم مطرح می‌شود، به‌دنبال تعیین یک جوهر نیست و آنها [پست مدرن‌ها] استمرار مسائل تاریخی را دنبال نمی‌کنند [و یا این که] در جستجوی اعتبار فراتاریخی الگوها و واکنش‌های سیاسی، نمی‌باشند. بدیهی است رویکرد تبارشناختی به‌مسائل خاص تاریخی، پاسخ فراتاریخی شکاکانه‌ای خواهد بود. همان‌گونه که واین^۱ در انتقاد از فوکو می‌نویسد «راه‌حل مسئله معاصر، هرگز در موضوعی که در زمان‌های دیگر [در گذشته] به‌وجود آمده، یافت نمی‌شود، چرا که [آنها] مسئله مشابهی نیستند، مگر آن که این امر به‌واسطه همانندانگاری‌ای اشتباه انجام پذیرد». این بدین معنی است که فوکو کار خویش را به‌مثابه تلاشی در «نوشتن تاریخ در زمان حاضر» بر می‌شمرد.^(۲۶) وی در مسئله جایگاه زمان حاضر، به‌ویژه در مسئله‌سازی تاریخ‌های مرسوم و سوژگی‌ها و ابژگی‌های ساختاری آنان، که اینک به‌صورت [اموری] طبیعی و ضروری فرض می‌شوند، کاوش می‌نماید.^(۲۸) با این حال به‌طرزی گریزناپذیر، تبارشناسی ضرورتاً همراه با زمان حاضر، در هنگامه‌ای که این سؤالات مطرح می‌شوند آغاز می‌گردد. تاریخ از زمان حاضر می‌پرسد؛ چگونه ما زمان حاضر را شبیه چیزی طبیعی یا عادی در نظر می‌گیریم؟ چه چیزی [یا چیزهایی] در تاریخ، برای مشروع ساختن اینک، فراموش یا دفن شده است؟ چطور هنگامی که سعی داریم زمان حاضر را قابل فهم نماییم، آنچه را که ضروری و آنچه را که با سکوت می‌تواند نادیده گرفته شود، انتخاب و متمایز می‌کنیم؟

انگیزش‌های هنجاری روشنی در فراسوی این شکل از پژوهش که در چالش با تنگنای زمان حاضر، بر سر آزادی و فراهم آوردن اشکال جایگزین است، وجود دارد. فوکو بیان می‌دارد که «کارکرد هر شناختی با ماهیت آن در زمان حاضر مرتبط است و مبتنی بر توصیف ساده‌ای از آنچه «ما» هستیم، نیست - بلکه در عوض - برای درک اینکه چرا و چگونه آن چیز که هست - هست - احتمالاً آن چیز که هست، نباشد».^(۲۹) زمان حاضر هیچ‌گاه با خود یا دست‌کم با بازنمایی خویش همساز نیست، وظیفه تئورسین پست‌مدرن (در مقام تبارشناسی)، تأکید بر آن نکاتی است که در جهت احتمال تغییر زمان حاضر ارائه می‌گردد.

در مجموع در مطالعه روابط بین‌الملل، سؤالات مربوط به پیوند قدرت و دانش و اهمیت آن را در مطالعه تاریخ، نمی‌توان نادیده انگاشت. در سطور بالا به‌برخی شیوه‌هایی که در آن پست‌مدرنیسم با این پرسش‌ها در ارتباط است، اشاره شد. یکی از دریافت‌های مهم رویکرد تبارشناسانه این است که بسیاری از مسائل و موضوعات مورد مطالعه در روابط بین‌الملل، منحصر به‌مسائل شناخت‌شناسی و هستی‌شناسی نیستند، بلکه شامل آمریت و تلاش در جهت وضع تفسیرهای آمرانه از روابط بین‌الملل نیز می‌شود. در بخش زیرین راهبردی را که با تضعیف این تفسیرهای مسلط در ارتباط است، به‌واسطه نشان دادن این که چگونه هر تفسیری به‌طور سیستماتیک وابسته به‌آنچه نمی‌تواند

راهبرد متنی پست مدرنیسم^۱

دردین بر این باور است که پست‌مدرنیسم با نمایش «بازی متقابل متنی»^۲، پشت سیاست‌های قدرت «مرتبط است. بدون شک این با نمایش بازی متقابل متنی، در درون سیاست‌های قدرت در ارتباط است، بدین دلیل که اثرات منتیت^۳، فراسوی سیاست‌ها باقی نمی‌ماند، بلکه از آنها جدایی‌ناپذیرند. «واقعیت» سیاست‌های قدرت، (به‌مانند هر واقعیت اجتماعی) غالباً پیش از این، به‌واسطه شیوه‌های منتیت و [همچنین شیوه‌های] بازنمایی بنیان نهاده شده است. این به [همان] معنایی است که دیوید کمپل به «نوشتار» امنیت و سینتیا وبر به «نوشتار» دولت اشاره می‌کنند. در اینجا دو سؤال پیش می‌آید: (۱) معنای بازی متقابل متنی چیست؟ و (۲) چگونه و با بهره‌گیری از کدامین پارامترها و راهبردها، پست‌مدرنیسم در صدد نمایش این تأثیر متقابل متنی است؟

متن، تمی [یا زمینه‌ای] مشترک در پست‌مدرنیسم است. این [امر] به‌طور عمده، از بازتعریف دریدا از «متن» در کتاب «دستورشناسی»^۴ نشأت می‌گیرد. این نکته که روشن نماییم معنای متن از دیدگاه دریدا چیست، اهمیت فراوانی دارد. دریدا، همچنان که برخی در این باب دچار اشتباه می‌شوند، معنای خویش را از متن به ادبیات و حوزه ایده محدود نمی‌کند، بلکه منظور وی این است که جهان نیز یک متن است، یا به عبارت بهتر، جهان «واقع»^۵ به‌مثابه متن سامان‌یافته و «کسی نمی‌تواند از این «واقعیت» سخن براند مگر با بهره‌گیری از تجربه تفسیری».^(۳۰) دریدا و پست‌مدرنیسم قاطعانه به تفسیر به‌مثابه امری ضروری و اساسی در ساختار جهان اجتماعی توجه می‌کنند. پر فایده می‌نماید یادآوری کنیم که دریدا در نوشتار «موننتی»^۶ که جستاریست بر تفسیر، می‌نویسد: «نیاز ما به تفسیر تفسیرها، بسی بیشتر از تفسیر چیزهاست.» بازی متقابل متنی به روابط ساختاری متقابل و مکمل بین تفسیرهای متفاوت در بازنمایی‌ها و ساختار جهان، اشاره دارد. به‌منظور شکافتن تأثیر متقابل متنی، پست‌مدرنیسم راهبردهای پی‌افکنی و خوانش دوگانه را به کار گرفته است.

پی‌افکنی^۶

پی‌افکنی، شیوه‌ای است کلی از مغشوش ساختن رادیکال آنچه که مفاهیم پایدار و تضادهای ذهنی در نظر گرفته می‌شود. نکته اصلی و [اساسی] در نشان دادن اثرات و هزینه‌هایی است که به‌واسطه تضادهای ساکن شده در روابط طفیلی بین اصطلاحات متضاد تولید گردیده، و [بعلاوه] تلاش در جهت جایگزینی آنهاست. بر اساس نگرش دریدا تضادهای ذهنی هرگز، به طرز ساده‌انگارانه، [عادی یا] طبیعی قلمداد نمی‌شوند، بلکه آنها [تضادهای ذهنی]، به‌طور اجتناب‌ناپذیری سلسله مراتبی هستند. یکی از دو اصطلاح، در تضاد با دیگری، دارای امتیاز [و برتری] است.

1. Textual Strategies of Postmodernism
2. textual interplay
3. effect of textuality
4. of Grammatology
5. Montaigne

۶. Deconstruction این واژه در زبان فارسی با معادل‌هایی مانند واسازی، شالوده‌شکنی و ... ترجمه شده است. ولی به‌نظر مترجم، تنها معادل مناسب این واژه که ابهام آن را در زبان فرانسه نیز باز می‌نماید، پی‌افکنی است.

گویا این اصطلاح ممتاز گویایک منش، عرف، غنا، یکپارچگی یا هویت است که دیگری فاقد آن است (برای نمونه، حاکمیت به‌مثابه متضاد آنارشی). پی‌افکنی سعی دارد نشان دهد که چنین تضادهایی ناپایدارند، غالباً هر اصطلاحی پیش از این به [اصطلاح] دیگر وابسته بوده است. بدون شک اصطلاح معتبر، تنها امتیاز خویش را به‌واسطه انکار وابستگی خود به اصطلاح جایگزین به‌دست می‌آورد.

از منظرگاه پست‌مدرن، گویا تضاد روشن بین دو اصطلاح، نه روشن و نه متضاد تلقی می‌شود. دریدا بیان می‌دارد که این ارتباط [بین] دو اصطلاح، طفیلیسم ساختاری و ناپاکی است، و به‌علاوه هر اصطلاح به‌طور ساختاری با [اصطلاح] دیگر در ارتباط بوده و پیش از این، آن [اصطلاح دیگر] را پنهان نموده است. تفاوت بین دو مفهوم یا اصطلاح متضاد، توأم با تفاوتی نهفته، در درون هر کدام [از آنها] است. هیچ اصطلاحی، خالص، خود آن، کامل در خویش، یا کاملاً وانهاده از دیگری - ولو به‌همین اندازه تصنعی - نیست. این حاکی از این مطلب است که کلیت‌ها، چه ذهنی یا اجتماعی، هرگز کاملاً عرضه و [همچنین] به‌طوری شایسته، تأسیس نمی‌شوند. علاوه بر این ثبات [کامل و] نابی وجود ندارد [و] تنها ثبات‌های موفق، کم و بیش به‌مثابه میزان مشخصی از مبادله در ساختار تضاد هستند. منطق این طفیلیسم ساختاری، نشان‌گر آن است که هیچ اصطلاحی نمی‌تواند ادعای امتیاز [و] برتری داشته باشد، چرا که پیوسته از جانب انگل [اصطلاح دگر] تهدید به بی‌ثباتی می‌شود. این بدین معنی است که پی‌افکنی راهبردی تفسیری و انتقادی است که مفاهیم رهیافتی و سازمان‌های اجتماعی را که سعی در کل‌سازی و ماندگاری کل دارند، متزلزل می‌کند.

پی‌افکنی، به‌مثابه شیوه‌ای کلی از معشوش‌سازی، عموماً با پیدا نمودن آن عناصری از ناپایداری یا «داد» که به‌طرزی ریشه‌کن ناشدنی هر کلیتی را تهدید می‌کند، در ارتباط است. با این همه پی‌افکنی، هنوز می‌بایستی ثبات‌ها (یا اثرات ثبات) را توضیح دهد. پی‌افکنی، به‌طور متساوی با ابطال یا ساخت‌زدایی^۱ (یا دست‌کم احتمال وجود هر کدام آنان) در ارتباط است، که ساخت‌زدایی را از هر شیوه متشابه دیگر از تفسیر، تفکیک می‌نماید. به‌طور خلاصه پی‌افکنی هم با ساخت و هم با ساخت‌زدایی از هر کلیتی چه متن، رهیافت، گفتمان، ساختار، بنا، مجموعه یا سازمان مرتبط است.

خوانش دوگانه^۲

دریدا، درصدد است که این ارتباط بین اثرات ثبات و بی‌ثباتی را با گذار از طریق دو خوانش در هر تحلیلی، نمایش دهد. همچنانی که دریدا بیان می‌دارد خوانش دوگانه، ضرورتاً راهبردی دو وجهی است، [بدین معنی که] «هم‌زمان، هم [خوانشی] معتبر^۳ [منظور همان خوانش رایج] و هم [خوانشی] ویران‌گر^۴ [منظور خوانش دوم] می‌باشد.»^(۳۴) خوانش نخست شرح یا واگویی تفسیر مسلط یا «نظام صدقی»^۵ می‌باشد، و خوانشی است که نشان می‌دهد که چگونه یک

1. Deconstitution
2. Double Reading
3. faithful
4. violent
5. regime of truth

متن، گفتمان یا سازمان به‌اثر ثبات دست می‌یابد. این نمایش و واگویی معتبرگونه داستان مسلط، به‌واسطه بنیان فرض‌های بنیادی مشابه و واگویی مراحل مرسوم در استدلال است. نکته مهم در اینجاست که چگونه متن، گفتمان یا سازمان، با خوانشی یگانه و یکپارچه ظاهر می‌شوند. به‌جای بسندگی به‌منطق تک‌گفتار^۱ خوانش نخست؛ خوانش ضد یادبودی^۲، خوانش اول را با تأکید بر نکات ناپایدار در درون متن، گفتمان یا سازمان، مغشوش‌سازی می‌کند. خوانش دوم، تنش درونی و چگونگی این که آنها (به‌طور ناقصی) پوشیده یا طرد می‌گردند، را نمایش می‌دهد. متن، گفتمان یا سازمان هرگز کاملاً با خویشتن همساز نیستند، بلکه همیشه در درون خویش عنصری از تنش و بحران را با خود دارند که نشانگر آن است که، همه چیز نه باثبات، بلکه بی‌ثبات است. نکته مهم خوانش دوم این است که چگونه خوانش مسلط، همیشه وجود امکان خطر [ریسک]، بر جای مانده است.

وظیفه خوانش دوگانه، همچون شیوه‌ای از پی‌افکنی، پی‌بردن به‌آن است که چگونه یک گفتمان یا بنا گردهم آمده یا بر روی هم قرار گرفته است، اما پاره‌ای اوقات مأموریت آن [خوانش دوگانه]، نشان دادن این امر است که چگونه [بنا یا گفتمان]، همیشه پیش از این به‌ابطال‌سازی خویش [به‌واسطه جایگزین خود] تهدید شده است. باید به‌این نکته مهم توجه کنیم که سعی پی‌افکنی بر رسیدن به‌خوانشی مفرد یا قطعی نیست. این دو خوانش متقابل متضاد، که عملکردی بیشتر ناسازگار (تا منطقی) دارند، پیوسته در تنش باقی می‌مانند. هدف خوانش دوگانه، نشان دادن راستی یا شکلی دیگر از یک داستان نیست، بلکه مقصودش نمایش آن است که چگونه هر داستانی وابسته به‌فرونشانی تنش‌های درونی، به‌منظور تولید پایدار تجانس و استمرار است.

خوانش دوگانه اشلی از مشکله آنارشی^۳

هدف اصلی اشلی، مفهوم آنارشی [و] بررسی رهیافتی و اثرات عملی که [آنارشی] تولید می‌کند، است. مشکله آنارشی، نامی است که اشلی بر آنچه به‌باور وی تعریف «لحظه»^۴ از بیشتر پژوهش‌های روابط بین‌الملل است، می‌نهد. مشکله آنارشی را اُیس^۵ با تأکید بر این که «بدان سبب که اقتداری مرکزی جهت وضع محدودیت‌هایی در تعقیب منافع دارای حاکمیت وجود ندارد، ملت‌ها [همواره] در آنارشی دائمی به‌سر می‌برند»، توضیح داده است. یا والتز^۶ بیان می‌دارد که «ویژگی ساختاری اساسی سیستم [بین‌الملل] آنارشی است، [که این به‌معنای] فقدان یک حق انحصاری مرکزی اجبار مشروع می‌باشد».^(۳۵) نکته مهم در اینجاست که مشکله آنارشی که از فقدان مرکزیت و اقتدار جهانی استنتاج می‌شود، نه تنها مفهومی بی‌پایه [و اساس] از آنارشی است، بلکه توصیف روابط بین‌الملل [را] به‌مثابه سیاست‌های قدرت، به‌واسطه منافع خویش، هدف غایی، توسل همیشگی به‌زور، مرزبندی و مانند اینها، مشخص می‌کند.

تأکید و [تمرکز] اصلی تحلیل اشلی، مسئله‌سازی قیاس سیاست‌های قدرت از فقدان سلطه مرکزی است.

1. monologic
2. counter memorialising reading
3. Ashley's Double Reading of The Anarchy Problematique
4. Moment
5. Oye's
6. Waltz

بسیاری از تحلیل‌های اصلی از مسئله آنارشی را می‌توان به‌واسطه خوانش دوگانه فهمید؛ خوانش نخست، اشکال ساختاری یا «هسته مرکزی» مسئله آنارشی را تشکیل می‌دهد، در حالی که خوانش دوم، عناصر ساختاری را از مسئله آنارشی جدا می‌کند و نشان می‌دهد که چگونه مسئله آنارشی مبتنی بر مجموعه‌ای از پندارهای سؤال‌برانگیز یا بی‌معنی است.

اشلی در خوانش نخست، مسئله آنارشی را در اصطلاحات مرسوم بیان می‌دارد. او نه تنها فقدان هر آمریت فراگیر، بلکه وجود دولت‌های متعدد در روابط بین‌الملل را که هیچ چیزی [و منبعی که] قانونی برای فردیت دولت‌ها [به‌معنای اخص کلمه] وضع کند، وجود ندارد، توصیف می‌کند. علاوه بر این، دولت‌هایی که این سیستم را شکل می‌دهند، برای خویش؛ منافع، توانایی‌ها، منابع و قلمرویی قابل شناسایی دارند. خوانش دوم، پرسش‌هایی «بدیهی»^{۳۶} را از روابط بین‌الملل، به‌مثابه حوزه‌ای آنارشیک از سیاست‌های قدرت، مطرح می‌کند.

هدف آغازین در خوانش دوگانه، تضاد بین حاکمیت و آنارشی است، که حاکمیت به‌مثابه ایده‌ای تنظیمی واجد اعتبار شده و آنارشی به‌مثابه نقیض یا فقدان حاکمیت نگریسته می‌شود. آنارشی تنها به‌مثابه برابر نهاد حاکمیت معنا پیدا می‌کند. علاوه بر این هم حاکمیت و هم آنارشی، علاقه‌مند به حذف‌شوندگی [طرف مقابل] و وجود انحصاری متقابل هستند. با این حال، اشلی نشان می‌دهد که مسئله آنارشی تنها با ایجاد فرضیات معین راجع به دولت‌های دارای حاکمیت، عمل می‌کند. اگر دوگانگی بین حاکمیت و آنارشی برای همه پذیرفتنی باشد، پس اندرون دولت دارای حاکمیت، می‌بایستی قلمروی از هویت، تجانس، نظم و پیشرفت که به‌واسطه زور مشروع ضمانت می‌شود، یافت گردد؛ و در بیرون از آن [دولت دارای حاکمیت]، قلمرویی آنارشیک از غیریت، عدم تجانس، بی‌نظمی و تهدید که تکرار و واگویی می‌شود، قرار دارد.

اما بازنمایی حاکمیت و آنارشی به‌این شیوه (که متقابلاً حذفی و انحصاری است)، در گرو تبدیل اختلافات در درون دولت‌های دارای حاکمیت به‌تمایزات بین حاکمیت دولت‌هاست.^(۳۶) دولت‌های دارای حاکمیت، در جهت توفیق یافتن در تمایز بین آنارشی و حاکمیت، می‌بایستی هر نشانی از آنارشی را که در درون آن ساکن گردد، از بین ببرند. اختلاف درونی و آنچه که اشلی «تنازعات متقاطع»^{۳۷} می‌نامد، که ایده هویت دارای حاکمیت متمایز و قابل شناسایی را مورد تردید قرار می‌دهد، می‌بایستی در ساختن مسئله معنی‌دار آنارشی فرونشاندن شوند. به‌ویژه، تضاد حاکمیت و آنارشی به‌امکان تعیین هستی دارای حاکمیت به‌خوبی محدود [و محصور] شده، [همراه] با تسلط بر مرکز هژمونیک «داخلی» تصمیم‌گیری که توانمند [به] سازگاری تعارضات و توانایی «درونی» باشد [و] بنابراین طراحی هستی‌ای مفرد، بستگی دارد.^(۳۸)

اثر کلی مسئله آنارشی در پذیرفتن تضاد بین حاکمیت و آنارشی، به مثابه «حذف‌شوندگی متقابل» و «انحصار» است. این دارای دو اثر ویژه است: (۱) بازنمایی حوزه داخلی حاکمیت، به مثابه بنیان مشروع و پایدار جامعه سیاسی مدرن و (۲) بازنمایی حوزه فراسوی حاکمیت، به مثابه امری خطرناک و آنارشیک. این اثرات به آنچه اشلی «حذف‌شوندگی دوگانه»^{۳۹} می‌نامد، متکی است. اینها زمانی مؤثرند که اگر از یکطرف، یک بازنمایی مفرد،

1. Self – Evident
2. Transversal Struggles
3. Double Exclusion

توان ارایه‌شوندگی داشته باشند و از سوی دیگر، اگر این بازنمایی‌ها به صورت طبیعی و قطعی ظاهر شوند، خوانش دوگانه به واسطه ارایه [و طرح] دو سؤال، مشکله آنارشی را مسئله‌سازی می‌کند؛ نخست آنکه برای دولت‌های دارای حاکمیت کامل، که اساس و پایه هستی‌شناسی هستند اگر، مشکله آنارشی به اندازه کافی واضح و روشن نباشد، چه روی می‌دهد؟

و دوم برای مشکله آنارشی چه روی می‌دهد اگر فقدان حاکمیت جهانی مرکزی با فرضیاتی در مورد قلمروی مکان گزیده شده از جانب شماری دولت‌ها، که هرکدام از آنها سوژه‌ای هویتی دارند، و مجموعه‌ای از منافع قابل شناسایی برای خویشتن دارند، و بر روی مجموعه‌ای از منافع اجتماعی [که] شامل ابزارهای خشونت [می‌شود]، کنترل معینی دارند، به نگارش درنیا آمده باشد؟ آیا ضرورتاً می‌بایستی آنارشی را به مثابه سیاست‌های قدرت تفسیر نمود؟

خوانش‌های دوگانه رشته روابط بین‌الملل^۱

همچنین راهبرد خوانش دوگانه، در مسئله‌سازی روایت‌هایی که [به] چگونگی [این مسئله که] رشته روابط بین‌الملل در پیرامون مجموعه‌ای از مسائل (ظاهراً) دائمی، تم‌ها و سؤالات، تکامل یافته‌اند، به کار گرفته شده است. به ویژه خوانش دوگانه، به سنت رئالیستی یک ریسمان هدایت شده و اصلی، در تکامل مطالعه روابط بین‌الملل، از تفکر توسیدید، در کنار ماکیاولی، هابز و روسو تا رئالیست‌ها و نئورئالیست‌های قرن بیستم، متمرکز شده است. با این همه آن گونه هم که رئالیست‌ها فکر می‌کنند، این سنت فکری یکپارچه نمی‌باشد. در تضاد با ادعاهای رئالیستی که ریسمانی محکم وجود دارد و آنها را بر ضد دیگرانی چون ایدئالیست‌ها، لیبرال‌ها، مارکسیست‌ها و مانند آنها، به هم پیوند می‌دهد، پست‌مدرنیسم با نمایش تنش‌هایی که قضاوت‌هایی را درک سنت پیچیده رئالیستی ارائه می‌کند، در ارتباط است. بازنمایی رئالیسم به مثابه یک سنت، به امکان تمایزگذاری رئالیسم از سنت‌های دیگر منوط می‌باشد و این تنها زمانی امکان‌پذیر است که تفاوت‌های درونی، نادیده انگاشته یا پوشانیده شوند.

واکر، این استدلال را کاملاً گسترش داده است.^(۴۱) یکی از تمرکزهای اصلی وی بر تفاوت‌های بین ماکیاولی و هابز که بدون شک، نمونه‌های مشابه از سنت رئالیستی را تداعی می‌کنند، است. واکر، استدلال می‌کند که قرار دادن ماکیاولی و هابز در طبقه‌بندی یکپارچه مشابهی از رئالیسم سیاسی، به ویژه با توجه به موضوع «تغییر» جداً گمراه‌کننده است.^(۴۲) علی‌رغم رویکردهای متفاوت زمانی، مکانی، ساختاری و کنش سیاسی که تفکر سیاسی این متفکران را شکل می‌دهد و مسیرهای هنجاری متمایزی که هر متفکری طی می‌کند، رئالیسم هنوز به مثابه یک سنت در نظر گرفته می‌شود.

خوانش پست‌مدرنیسم از سنت به روش کاملاً خلاف جهت بافت‌ها^۲ صورت می‌گیرد، نکته بسیار برجسته در اینجاست که سنت می‌بایستی در برابر تنش‌ها یا اختلافاتی که در استمرار و انسجام سنتِ مردد قرار می‌گیرد، [کر] و کور بماند. اهمیت این راهبرد در تمرکز بر شیوه‌ای که «موضوعات سنت به مشروع‌سازی و تحدید آنچه که دانش شایسته به حساب می‌آید»، است. معنی، مفهوم و حوزه روابط بین‌الملل به شیوه‌ای عینی مشخص نشده [و نباید]

1. Double readings of the Discipline of International Relations
2. against the grain

موضوعات [مورد بحث آن را] طبیعی [انگاشت]^(۴۴). این نکته دارای اهمیت وافری است که ایده رایج در رشته روابط بین‌الملل، تنها به یک شیوه قابل درک نیست. اشلی و واکر یادآوری می‌نمایند که به طوری کاهش‌ناپذیر، ماهیت این رشته [روابط بین‌الملل] مورد سؤال قرار گرفته و با بحران‌های زمان حاضر مواجه گردیده است. کار [رهیافتی یا نوشتار] مخالفان [این رشته] یا متفکران پست‌مدرن، چون اشلی و واکر تشدید و بهره‌برداری از این بحران‌هاست، از طریق آشکار نمودن ساختار بدلی این رشته در شکل کنونی آن و دو پهلویی و ابهام که همچون طاعون این رشته را فرا گرفته است.

در قسمت بالا سعی شد تا خطوط کلی راهبردهای کلیدی متنی، که توسط پست‌مدرن‌ها به کار گرفته می‌شود، ترسیم گردد. بستگی اصلی این راهبردها، با مورد سؤال قرار دادن تفسیرهای مرسوم روابط بین‌الملل، از طریق نمایش ناپایداری و تنش است که خود نشانگر این مطلب است که هر تفسیری ناپایدار می‌باشد. در این سطح [و این رویه] پست‌مدرنیسم تا اندازه زیادی گفتمانی ثانوی باقیمانده است.

با این همه، در بخش زیر پیش از آنکه به ابعاد اخلاقی پست‌مدرنیسم بپردازیم، پژوهش شبه‌پدیدارشناسانه پست‌مدرنیستی^۱ در الگوهای وجود انسانی، به ویژه دولت، توضیح داده می‌شود.

نظریه‌پردازی وضعیت‌های خشونت^۲

روابط بین‌الملل از دیرباز با دولت‌ها، حاکمیت و خشونت در ارتباط بوده است. [اینها] تم‌های دیرینه و متداولی هستند که سنت‌های بنا شده اندیشه روابط بین‌الملل را ترسیم می‌کنند. به‌علاوه [آنها] تم‌های محوری در رویکردهای پست‌مدرن به مطالعه روابط بین‌الملل هستند. پست‌مدرنیسم به‌جای انطباق غیرانتقادی با رویکردهای سنتی، بدین رویکردهای سنتی، دیدی تجدید نظرطلبانه داشته [است] که این امر به واسطه تبارشناسی و بنیان‌فکنی محقق شده است.

مبادا اندیشه شود که، رهیافت‌های پست‌مدرن روابط بین‌الملل به سبب تأکید و تمرکز بر روی مسئله دولت، نشانگر چرخشی به‌دولت‌محوریسم رئالیستی است، [بنا بر این امر] اندکی پالایش در توضیح ارتباط آنها [پست‌مدرنیسم] با دولت دارای حاکمیت، لازم می‌نماید. پست‌مدرنیسم نه درصدد شرح روابط بین‌الملل بر مبنای تمرکز بر دولت، و نه اختیار نمودن دولت به‌مثابه امری معین یا بنیادی است. در عوض این، همان‌گونه که در مبحث خوانش دوگانه اشلی از مسئله آنا‌رشی آمد، پست‌مدرنیسم در تلاش برای توضیح شرایطی است که، تبیین و هزینه پیامد چنین دیدگاهی را امکان‌پذیر نموده، هستند. کدامین امر با اخذ دیدگاه دولت‌محوریسم از دست می‌رود؟ و مهم‌تر آنکه [کدامین امر] در ابعاد دولت‌محوریسم نادیده می‌ماند؟ دولت‌محوریسم، امر بسیار مهمی را که پست‌مدرنیسم درصدد شرح آن است، مسلم [فرض] می‌گیرد، یعنی دولت، به‌ویژه پست‌مدرنیسم درصدد پرداختن به موضوعاتی حساس با عطف به تفسیرها و تبیین‌های دارای حاکمیت است، بدین معنا که [این تفسیرهای دارای حاکمیت مبتنی بر این است که] دولت‌محوریسم مبهم [و گنگ] گذشته، یعنی ساخت تاریخی و ساخت‌زایی آن،

1. postmodern quasi-phenomenological enquiry
2. Theorizing States of Violence

به‌مثابه شیوه‌ای از ذهنیت در سیاست‌های جهان می‌باشد. بازگردیم به‌سؤالاتی که از جانب فوکو مطرح شده است: چگونه و به سبب کدامین الگوهای سیاسی و بازنمایی، دولت دارای حاکمیت به‌مثابه شیوه عادی [و طبیعی] ذهنیت سیاسی، برقرار شده است؟ در طرح سؤال به‌این شیوه توجه مستقیم - [یعنی] به شیوه نیچه‌ای - پرسش‌های؛ چگونه حاکمیت دارای حاکمیت امکان‌پذیر شده، چگونه پذیرفته شده و چگونه به مثابه امری که از جوهری برخوردار می‌باشد، پدیدار شده، از این مسئله که جوهر حاکمیت چیست؟ اهمیت فزون تری دارند.

گستره‌ای که پست‌مدرنیسم درصدد تشریح شرایطی است که پدیدار دولت را به‌مثابه اثرات عینی تجربه و زندگی روزمره امکان‌پذیر می‌نماید، پدیدارشناسی می‌باشد. اما این پدیدارشناسی معمولی است، بهتر آن است که گفته شود اینک شبه پدیدارشناسی است. بدین جهت که همان‌گونه که پیشتر آمد، این متقابلاً به توضیح آن شرایطی که پدیدار را بی‌ثبات یا عملی ساختن کامل آن را به‌تعویق می‌اندازد، در ارتباط است.

در قسمت زیر، [رهیافت] شبه پدیدارشناسانه پست‌مدرنیسم را از دولت، تشریح می‌کنیم. این قسمت شامل چهار بخش اصلی است:

۱- تحلیل تبارشناختی خاستگاه وضعیت‌های مدرن خشونت؛

۲- شرحی از ترسیم مرز؛

۳- بنیان‌فکنی هویت، به‌مثابه آنچه که در امنیت و گفتمان سیاست خارجی تعریف شده است؛

۴- تفسیری تجدیدنظرطلبانه از کشورداری [یا سیاست‌مداری].

نتیجه نهایی، در بازاندیشی ساختار هستی‌شناسانه دولت، [که] به‌منظور واکنش مناسب به‌این مسئله که، چگونه دولت دارای حاکمیت به‌مثابه شیوه عادی ذهنیت در روابط بین‌الملل سامان یافته است.

۱- خشونت^۱

تفکر سیاسی مدرن سعی نموده تا به واسطه مشروعیت و اشکال دموکراتیک دولت، یعنی جایی که آمریت سوژه مدرن قانون است، از اشکال نامشروع دولت (به‌مانند تیرانی و استبدادی)، یعنی محلی که قدرت نامحدود، لجام گسیخته، استبدادی و خشونت‌آمیز است، فراتر رود. در سیاست‌های مدرن، این خرد و نه قدرت یا خشونت است که معیار مشروعیت می‌باشد و با این وصف، همچنانی که کمپل و دیلون اشاره می‌کنند روابط بین سیاست‌ها و خشونت در مدرنیته، به‌طرزی ژرف دو وجهی است؛ از یکطرف، خشونت «بنای مأمن اجتماع دارای حاکمیت» و از سوی دیگر، این [خشونت] شرطی است که به واسطه آن شهروندان آن جامعه می‌بایستی مورد حمایت قرار گیرند.^(۴۵) تناقض در اینجاست که، خشونت هم زهر و هم پادزهر می‌باشد. خشونت به‌طور توأمان، هم چیزی که دولت‌ها برای حمایت از شهروندان، بر ضد آن طراحی نموده، و هم دولت مستقل را به‌مثابه سرپناه خشونت، میسر ساخته است. واکر از خوانش ماکس وبر، در اخذ ارتباط متناقض بین خشونت و دولت مدرن و حذف‌شوندگی مکانی که به‌دولت پر و بال می‌دهد، بهره می‌گیرد. دولت‌های مدرن، خشونت را با «پس‌زدن» آن در «کلام»، جایگزین نموده‌اند. در فضای شناخته شده‌ای همچون روابط بین‌الملل، خشونت [امری] طبیعی و اجتناب‌ناپذیر به‌نظر می‌رسد، و آن به‌طور

مشروع به‌مثابه ابزاری از سوی دولت‌ها در مواجهه با یکدیگر مورد استفاده قرار گرفته است. در نتیجه، خشونت در راهبرد دولت جنگ‌افروز، شیوه عادی ذهنیت در روابط بین‌الملل به‌نظر می‌رسد.

مشابه این بستگی، در تبارشناسی کلاین از دولت به مثابه سوژه راهبردی، افت می‌شود. هدف اصلی کلاین در نوشتار «مطالعات راهبردی و نظام جهانی»^۱ ارائه تحلیلی در زمینه «ساخت خشونت و بازساخت جهان مدرن» است. هدف ویژه وی، شرح ضرورت تاریخی دولت‌های جنگ‌افروز است. در عوض آن که کلاین وجود دولت‌های جنگ‌افروز را فرض بگیرد، همان‌طوری که بسیاری از رئالیست‌ها و نئورئالیست‌ها گرایش به‌انجام آن دارند، [کلاین] راغب به بررسی این است که چگونه واحدهای سیاسی که نیازمند [و وابسته] به‌نیروی در تمایز حوزه داخلی از حوزه خارجی هستند، ضرورتی تاریخی است. همساز با دیگر پست‌مدرن‌ها، وی استدلال می‌کند که «دولت‌ها به‌خشونت برای بازسازی خویش به‌مثابه دولت، متکی هستند و در این فرایند، تمایزگذاری بین حوزه داخلی و خارجی را اعمال می‌کنند». خشونت راهبردی^۲، صرفاً پاسداری مرزهای دولت نیست، [بلکه] همچنین این امر، به‌برپاسازی آن یاری می‌رساند. خشونت راهبردی، فرایندی تکوینی از تعریف مرزهای دولت، حذف‌سازی آنچه از قلمروش متمایز است و تنبیه آنانی که بخواهند آن را تغییر دهند، می‌باشد.^(۴۸)

همچنین اشلی ارتباط خشونت و دولت مدرن را تشریح می‌کند. با سخن گفتن از دولت بدین شیوه، تنها گفته نمی‌شود که دولت اضافه‌ای به مدرنیته است، بلکه همچنین [باید گفته شود] که این الحاقی بنیادی است.^(۴۹) [اشلی] به‌پیروی از دریدا، به‌ابهام واژه مکمل ادامه می‌دهد: این فراتر از یک الحاقیه است، این به‌علاوه، فقدان یا ایراد در آنچه این مکمل‌هاست را نیز جبران می‌کند. بنابراین، این امر شرایطی بنیادی را فراهم می‌کند و دولت مدرن بدون مکمل خشونت، نمی‌تواند وجود داشته باشد. معنی ضمنی آن، این است که نباید پنداشته شود که انسانی نمودن فزاینده‌ای در سیاست‌هایی همچون خشونت وجود دارد، که ساختار زندگی سیاسی مدرن است.

دیدگاهی که با خوانش پست‌مدرنیسم از خشونت در سیاست‌های مدرن ارائه می‌شود، نیازمند تفکیک روش آن از رویکردهای سنتی است. به‌طور کلی رویکردهای سنتی، با قبول تمایز بین سیاست‌های داخلی و بین‌المللی، که به تضاد بین حاکمیت / آنارشی منتهی می‌شود، آغاز می‌گردد. در حوزه داخلی به‌سبب وجود حاکمیت، قدرت انحصاری بر روی استفاده از خشونت وجود دارد. در حوزه بین‌الملل، کنشگران متعدد، با اندکی مشروعیت می‌توانند به‌استفاده از خشونت (جنگ) روی آورند. بدون شک رویارویی‌های خشن، رویدادی منظم و عادی در روابط بین‌الملل تلقی می‌شود. در حالت‌های فراوانی، روابط بین‌الملل در پیوند با شیوه‌هایی که امور بین‌المللی [در آن] به‌واسطه تهدید، مقدمه‌چینی و راه انداختن جنگ، شکل گرفته، می‌باشد. بدون تردید شرایط آنارشی تفکری از جانب رئالیست‌ها در سوق دادن دولت‌ها به‌جنگ، تحت این عنوان که هیچ امری نمی‌تواند جلوی اتفاق افتادن جنگ را بگیرد، است. پس در رویکردهای سنتی، خشونت واکنشی پذیرفته شده از جانب دولت‌ها به‌مثابه ابزاری برای رسیدن به‌هدف است. خشونت در مواردی از این قبیل، ساختاری نیست، بلکه شکلی یا موضوعی است. ساختار هستی‌شناسانه دولت‌ها، پیش از آنکه خشونت پذیرفته شود، بنیاد می‌گردد.^(۵۰)

1. Strategic Studies and World Order
2. Strategic Violence

خشونت صرفاً پیکربندی مرزی را توصیف می‌کند، یا بازی برای قدرت سیاسی است و یا مانورهای راهبردی در توزیع یا سلسله مراتب قدرت است. با این همه پست‌مدرنیسم نقش ساختاری خشونت در زندگی سیاسی مدرن را تشریح می‌نماید. همچنانی که کمپل و دیلون بیان می‌دارند «جنگ، کالبد سیاست را می‌سازد (سوژه سیاسی)، که متوسل به تأیید این [جنگ] می‌شود. خشونت در ساختار هستی‌شناسانه دولت ضروری است، و نه صرفاً امری که از جانب دولت‌ها به‌مثابه راه‌حلی برای استدلال‌های سیاسی برپا شده باشد. خشونت بر مبنای آرای پست‌مدرنیسم، گشایش و همچنین فزونی است. در اینجا ممکن است ردپای نیچه را بیابیم، همچنانی که وی تأکید می‌ورزد «پیوند توده‌های بی‌شکل و لجام گسیخته به‌قالبی باثبات، نه تنها با کنش خشونت سامان‌یافته، بلکه نتیجه‌ای جز کنش خشونت‌آمیز نخواهد داشت».^(۵۲)

موضوعی که در پیوند با این مسائل، می‌بایستی مورد بررسی قرار گیرد، خشونت درگیر در تقسیم فضای سیاسی است. نقش خشونت در ساخت و ساخت‌زدایی دولت به‌نحوی تنگاتنگ با نشانه‌گذاری مرزها در ارتباط است. مرزها [پدیداری] بسیار مبهم‌اند، با این حال، همان‌طوری که «کانالی» متذکر می‌شود، مرزها «شکل حمایتی بر ضدتجاوز و خشونت هستند؛ تقسیم‌بندی آنها استمرار چنین عملکردی، [و] مضافاً آوردن ستم و خشونت می‌باشد».^(۵۳)

۲- مرزها^۱

پژوهش در ساخت دولت، به مثابه آنچه که پست‌مدرنیسم صورت می‌دهد، تا اندازه‌ای تحقیق در شیوه‌هایی است که فضای سیاسی جهان تقسیم می‌شود. جهان، به‌طور طبیعی به‌فضاهای سیاسی متمایز تقسیم شده و آمریتی مفرد در تقسیم‌بندی جهان نیز وجود نداشته است. بدین‌علت که هر سوژه سیاسی با علامت‌گذاری مرزهای ایدئولوژیک، سمبولیک و فیزیکی برقرار می‌گردد، این ضرورتاً همان‌طوری که دیلون و افرارد نام می‌نهند، به‌تمرکز بر «مسئله مرز» منتهی می‌شود. مسئله این است که چگونه سوژه‌ای ویژه از ذهنیت برپا گشته، و در سراسر عامل از آن کپی‌برداری می‌شود؟ پست‌مدرنیسم با این مسئله که چگونه حاکمیت به‌لحاظ مکانی و زمانی تولید شده و [همچنین] چگونگی انتشار آن، در سنت با سؤال حاکمیت چیست ارتباط فزون‌تری دارد. چگونه پیکربندی معین فضا و قدرت برپا می‌شود؟ و پیامدهای آن چیست؟

معنی واضح این پرسش‌ها آن است که شیوه رایج ذهنیت (دولت‌داری حاکمیت) نه طبیعی و نه ضروری می‌باشد. هیچ استدلال ضروری مبنی بر این که چرا فضای سیاسی جهانی این چنین است و چرا به‌وضعیتی مشابه [این امر] صورت گرفته [و] تقسیم گردیده است، وجود ندارد. اهمیت حیاتی تمایزگذاری فضای سیاسی، ثبت مرزهاست. تعیین مرزها کنشی بی‌غرضانه و پیشاسیاسی نیست. این کنشی سیاسی با معنای ژرف سیاسی و همچنین امری بنیادی در تولید و تعیین فضای سیاسی است. فضای سیاسی، قبل از ثبت مرزی وجود نداشت. کارکرد مرزها در جهان مدرن، جدایی فضای درونی، دارای حاکمیت از فضای بیرونی متکثر و آنارشیک است. تضاد بین حاکمیت و آنارشی به‌امکان تمایز فضای سیاسی داخلی شده، از فضای بیرونی خارجی شده، منجر شده است. این بدان‌معناست که ثبت مرزی، تعریف لحظه از دولت‌داری حاکمیت است. بدون شک، نه حاکمیت و نه

آنارشی، بدون ثبت مرزی در تقسیم فضای سیاسی میسر نیستند. علاوه بر این، مرز پیامد دولتی کامل و محدود شده را تولید می‌کند.

در اینجا مجموعه سؤالاتی در پیوند با مرز مطرح می‌شود: چگونه مرزها برقرار شده، چگونه آنها عمل می‌نمایند، کدامین آنها به‌طور هم‌زمان به حساب می‌آید و یا اینکه حذف می‌شود، کدامین مراتب سیاسی و اخلاقی آنها سازگار می‌گردد و چه اثرات ویژه و کلی تولید می‌کنند؟ به‌روشنی این، تنها با مکان‌یابی کارتوگرافیک مرزها مرتبط نیست، بلکه با اینکه چگونه کارتوگرافیک^۱ مرزها به‌بازنمایی، محدودیت و مشروعیت هویت سیاسی خدمت می‌کند، در ارتباط است. اما چگونه به‌واسطه الگوهای سیاسی و بازنمایی‌ها، مرزها ثبت می‌شوند؟ و کدامین معانی را این برای شیوه ذهنیت تولید شده اخذ می‌کند؟

۳- هویت^۲

با تمایزگذاری فضاهای سیاسی، مرزها در جهان مدرن ضروری می‌باشند، که این بر پایه ظرف‌های مجزا برای سیاست‌ها می‌باشد. در این ارتباط، دالبی به‌درستی اشاره می‌کند که «صورت‌بندی‌های هویت و غیریت در ساختار سیستم دولت ضروری‌اند». پست‌مدرنیسم می‌پرسد: «چگونه هویت سیاسی با الگوها و بازنمایی‌های داخلی‌سازی و حذف‌شوندگی، ارائه می‌شوند؟ و همچنین چگونه مفهوم قلمرو، که در تضاد با تهدید دیگران برقرار گشته تعریفی از خویش ارائه می‌دهد. این در ارتباط با این مسئله است که پست‌مدرنیسم، در گفت‌وگوها و الگوهای امنیت و سیاست خارجی و همچنین در ساختار هویت سیاسی پژوهش می‌کند.

در رویکردهای سنتی روابط بین‌الملل، امنیت و سیاست خارجی به‌مثابه کنش‌هایی که کاملاً از جانب دولت‌ها در جهت تعقیب اهداف شکل یافته، نگریسته می‌شود. [در رویکردهای سنتی] مرزها و هویت دولت دارای حاکمیت پیش‌ساخته و مستقر در نظر گرفته می‌شوند. در نتیجه، امنیت و سیاست خارجی، به‌مثابه کنش‌ها دولت در بر عهده گرفتن حمایت و ترقی منافع خویش و به‌علاوه فائق آمدن آنها بر خطرهای آنارشی بین‌المللی است. بالعکس [و در تضاد با این موارد]، پست‌مدرنیسم علاقمند به بررسی این مسئله است که چگونه این گفت‌وگوها و الگوها، آنارشی بین‌المللی و شیوه ذهنیت را شکل می‌دهند.

اهمیت وافر در اینجا، تعریف و طرز بیان تهدید و خطر است. مسئله سیاسی رویارویی و سر و کار داشتن با تهدیدات و خطرات یکی از دل‌مشغولی‌های کهنه در روابط بین‌الملل است. با این وجود، این مسئله نیازمند تمرکز بر این امر است که چگونه «تهدیدات» و «خطرات» تعریف و تفسیر می‌شوند و به‌مفاهیم ویژه‌ای از دولت همچون اخلاق و سوژه سیاسی پر و بال می‌دهند. پست‌مدرنیسم بر گفت‌وگوها و سیاست‌هایی که تهدید با تفاوت جایگزین می‌شود تمرکز می‌کند. برای نمونه سیمون دالبی^۳، توضیح می‌دهد که چگونه جنگ سرد^۴ ناشی از کاربرد استدلالی ژئوپلیتیکی که امنیت را در اصطلاح حذف‌شوندگی فضایی و تعیین تهدید دیگران، تعریف می‌کند.

1. cartographic
2. Identity
3. Simon Dalby
4. Cold War

«گفتمان ژئوپلیتیکی جهان را در اصطلاحات خود و دیگران، در اصطلاح کار توگرافیکی بخش‌های مشخص فضای سیاسی، و در اصطلاح تهدیدهای نظامی سامان می‌دهد».^(۵۶) دستاورد ژئوپلیتیکی، «دیگر بیرونی» مکمل ساختار هویتی سیاسی (خود) که امنیت را می‌سازد، است. اما، ساختن و به‌سامان کردن هویت سیاسی منفرد، غالباً نیازمند خاموش کردن مخالفان داخلی است. آنها [مخالفان داخلی] دیگران داخلی‌اند، آنان مفهومی معین از «خود» را به‌مخاطره می‌افکنند و می‌بایستی ضرورتاً با طرد و تنبیه فرونشاندن شوند. هویت را می‌توان چنین پنداشت که اثری ساخته شده است؛ [که آن] از یک طرف، با الگوهای تنبیه که درصدد هنجاری ساختن جمعیتی و دادن حس اتحاد به آن [است] و از جانب دیگر، با الگوهای حذف‌شوندگی که سعی در امنیت هویت داخلی به‌واسطه فرایندهای غیریت‌سازی فضایی و دیپلماسی متنوع، نظامی‌گری و الگوهای دفاعی، هستند. رابطه‌ای مکمل بین بازدارندگی «دیگران داخلی و خارجی» وجود دارد، که به‌ساختن هویت سیاسی یاری می‌رساند.^(۵۷)

اگر این طرحی که هویت به‌واسطه تفاوت تعریف می‌شود و خود «نیازمند دیگری» است و بنابراین این طرحی که تفاوت با دیگران ضرورتاً برابر با تهدید یا خطر باشد، نیست. با این وضع، همان طوری که کمپل متذکر می‌شود، دولت دارای حاکمیت در گرو گفتمان خطر [ریسک] است. کمپل بیان می‌کند «بیان مکرر خطر از طریق سیاست خارجی، بنابراین تهدید هویت یا وجود دولت‌ها نیست، این شرایط امکان آنهاست».^(۵۸) برای نمونه امکان تعریف ایالات‌متحده آمریکا به‌مثابه سوژه‌ای سیاسی در گرو توانایی ارائه تفسیری از اتحاد جماهیر شوروی به‌مثابه تهدیدی خارجی و [به علاوه] توان دولت ایالات‌متحده در فرونشانی تهدیدات داخلی است. همچنان که کمپل اشاره می‌کند بی‌تردید مفهوم محوری بازدارندگی، خصلتی دوگانه به‌خود می‌گیرد، از آنجا که به‌طور همزمان به‌درون و بیرون می‌چرخد و به‌تهدید دیگران می‌پردازد. نتیجه نهایی راهبرد بازدارندگی، نزاع مرزهای قلمرویی دولت ایالات‌متحده با مرزهای سیاسی و هویت فرهنگی آمریکایی، با به‌ویژه در پیرامون هویت در دولت سرزمینی است.

تشخیص اینکه هویت‌های سیاسی، پیش از تمایزسازی خود و دیگری وجود نداشته اهمیت فراوانی دارد. مسئله اصلی این است که چگونه امری که متفاوت است، به‌مثابه تهدید و یا خطری که می‌بایستی فرونشاندن، تنبیه، انکار یا حذف شود، مفهوم‌سازی شده است. شاید با امکانی کاهش‌ناپذیر، غیریت دچار تضاد، خطر یا تهدید شود، اما این محتوم نیست.

هویت سیاسی به‌ساخت «ضد» و به‌بهای «دیگران» [از دیگران مایه گذاشتن] نیازی ندارد. اما گفتمان‌های رایج و الگوهای امنیت و سیاست خارجی متمایل به‌بازتولید این استدلال است. علاوه بر این پیوند با «دیگران» می‌بایستی همچون رابطه معنادار سیاسی و اخلاقی تخصیص داده شود. نتیجه، تخصیص «دیگران» در فضای اخلاقی نازل و فضای اخلاقی رفیعی را به «خود» اختصاص دادن است. همچنان که کمپل اشاره می‌کند «فضای اجتماعی داخل / خارج هر دو با و به‌کمک ساختن فضای اخلاقی نازل / رفیع، امکان‌پذیر است».^(۶۱) به‌هنگامی که آنها هویت سیاسی را ساخت‌زدایی می‌کردند به‌واسطه برنامه حذف‌شوندگی فضایی در اصطلاحات اخلاقی، این مشروعیت دادن به‌الگوهای نظامی - سیاسی معین و مداخله، که منافع امنیتی ملی را به‌پیش می‌برد، آسان می‌نمود.»

همان‌طوری که شاپیرو بیان می‌دارد «در گستره‌ای که «دیگر» به‌مثابه چیزی که فضای اخلاقی همچون «خود» ندارد، نگریسته می‌شود، رفتار نسبت به «دیگر» استثمار‌گرایانه‌تر می‌گردد».^(۶۲) بنابراین این به‌ویژه در سیستم بین‌المللی، جایی که هویت سیاسی مکرراً در اصطلاحات حذف‌شوندگی قلمرویی تعریف می‌شود، است.

۴- کشورداری^۱

در قسمت بالا چگونگی اینکه کارکرد خشونت، مرزها و هویت دولت دارای حاکمیت را امکان‌پذیر ساخته‌اند، مورد بررسی قرار گرفت. این تنها بخشی از مسئله تبارشناسی است که چگونه دولت دارای حاکمیت به‌مثابه شیوه عادی از ذهنیت ساخت‌سازی می‌شود. اگر رویکرد تبارشناسی را ادامه دهیم، دو پرسش باقی می‌ماند: چگونه دولت دارای حاکمیت پذیرفته شده است؟ و چگونه آن به‌مثابه اینکه از جوهری برخوردار باشد، پدیدار می‌شود؟ پست‌مدرنیسم راغب به بررسی این است که چگونه شیوه‌های متداول ذهنیت پذیرفته شده و یا خودسرانگی هویتش را با ترسیم ایماژی از [امر] عادی، طبیعی و ضروری بودن، پوشانیده است. اشلی در مورد مسئله بسیار دشوار چگونگی اینکه شیوه مسلط از ذهنیت با بهره‌گیری از مفهوم هژمونی پذیرفته شده، کندوکاو نموده است. اشلی هژمونی را «ایدئولوژی فراگیر یا چارچوبی فرهنگی» معنا نمی‌کند، بلکه آنها را مجموعه‌ای از الگوهایی پذیرفته شده دانش، هویت، همراه با دولت منسجم و جامعه داخلی که به‌مثابه پارادایم عملی کارکرد و ذهنیت سیاسی دارای حاکمیت به‌شمار می‌رود، می‌داند. هژمونی به‌طراحی و انتشار مدلی «شایان پیروی»^(۶۳) اشاره دارد که نقش ایده‌ای تنظیمی را ایفا می‌کند. البته خصایص متمایز (برجسته) مدل «شایان پیروی» ثابت نیست، بلکه به‌لحاظ تاریخی و سیاسی مقید شده است. دولت دارای حاکمیت، به‌مثابه شیوه مسلط کنونی ذهنیت، طبیعی نیست. همان‌طوری که اشلی اشاره می‌کند حاکمیت با «تفسیرهای هنجاری شده تاریخی دولت، توانایی‌هایش و وضعیت‌ها و محدودیت‌های شناسایی و قدرت‌گیری‌اش درآمیخته است».^(۶۴) بنابراین آمیزش دولت با حاکمیت، با تغییر تاریخی و الگوها و بازنمایی‌های فرهنگی که به‌تولید هویتی سیاسی خدمت می‌کند، مقید گشته است. کارکرد اساسی مدل «شایان پیروی» در نفی مفاهیم جایگزین ذهنیت یا بی‌ارزش نمودن [آن] تحت عناوین عقب‌مانده، نابسند یا نامکفی است.

نابهنجاری‌ها [در نسبت] با [مفاهیم] «عادی»، «معقول»، یا مدل «شایان پیروی» سنجیده شده‌اند. برای نمونه «شبکه دولت‌ها» یا «دولت‌های ورشکسته»، بازنمایی تجربی مواردی از دولت‌ها که به‌واسطه نارسایی در ارائه نشانه‌های مشخص حاکمیت دارای حاکمیت، از مدل منحرف شده‌اند، هستند. در این نقصان مدل‌ها به‌استحکام شیوه هژمونیک ذهنیت به‌مثابه هنجار و تأیید مجدد تضاد حاکمیت/آنا‌رشی، که آن را تضمین می‌نماید، یاری می‌رسانند. با این همه برای آنکه مدل هرگونه قدرتی داشته باشد، می‌بایستی بازتولید شود. مدل می‌باید شیوه نفوذ جهانی ذهنیت تلقی شود که بتواند در هر مکانی القا و برقرار شود. اعمال فشار بر دولت‌ها برای مطابقت با شیوه‌های هنجاری شده ذهنیت، پیچیده و متنوع‌اند و هم از درون و بیرون نشأت می‌گیرد. برخی فشارها

1. Statecraft
2. exemplary model

به‌مانند [امور] نظامی، مداخله و تا اندازه‌ای کمتر شرایط مرتبط با کمک‌های خارجی، شناسایی دیپلماتیک و فرایندهای کلی جامعه‌پذیری، کاملاً آشکارند، نکته با اهمیت این است که شیوه‌های ذهنیت به‌صورت طبیعی مسلط نمی‌گردد، بلکه آنها در فضا و زمان به‌واسطه قدرت و تحمیل به‌استیلا دست می‌یابند.

چگونه دولت‌ها به‌مثابه چیزی که از جوهری برخوردار باشند، پدیدار گشته‌اند؟ پاسخی کوتاه بدین پرسش این است که دولت، به‌واسطه عملکرد قانونگذاری [های] متنوع داخلی و [امر] سیاست خارجی، یا به‌عبارت ساده‌تر آنچه که می‌توانیم آن را «کشورداری» بنامیم، به‌مثابه چیزی که [برخوردار] از جوهری باشد، پدیدار می‌شود. به‌طور سنتی، کشورداری به‌سیاست‌های متنوع و الگوهایی که از جانب دولت‌ها برای تعقیب ابژه‌های خود در صحنه‌های بین‌الملل ضمانت می‌شود، اشاره دارد. فرض اساسی این تعریف آن است که، قبل از آنکه شیوه آن در این صحنه مورد گفتگو قرار گیرد، دولت کاملاً شکل یافته یا حد و حدود آن تعیین شده است. مفهوم تجدیدنظرطلبانه کشورداری با تأکیدات پست‌مدرنیسم بر الگوهای سیاسی تکوینی که در دولت یافت شده و می‌مانند و اثر حمایتی دولت در جنبش پیوسته، به پیش رفته است. نتیجه آن که برای پست‌مدرنیسم کشورداری وجود دارد، اما دولت کامل [و تکمیل] وجود ندارد. این به‌تفسیری از حاکمیت که همیشه آن، در فرایندهای موجود برپا می‌شود و هرگز به‌لحظه نهایی کمال دست نمی‌یابد، منتهی می‌شود. دولت هرگز تنها یک‌بار و برای همیشه برپا نمی‌گردد، بلکه دولت یک امر سیاسی تکوینی است.

در قسمت بالا تحلیل شبه پدیدارشناسانه پست‌مدرنیسم را از دولت دارای حاکمیت با تمرکز بر موضوعات خشونت، مرز، هویت و کشورداری بیان کردیم. پیامد این تحلیل ظهور شماری سوالات اخلاقی مهم است. به طرز ی اکید پست‌مدرنیسم بر دولت دارای حاکمیت به‌مثابه مسئله‌ای اخلاقی تمرکز می‌کند.

حاکمیت، حذف‌شوندگی و اخلاقیات^۱

پست‌مدرنیسم بیشتر با فرضیات هستی‌شناسانه که در نظریات روابط بین‌الملل به‌کار می‌رود، به‌چالش می‌پردازد. پست‌مدرنیسم دل‌مشغول اخلاقی جاودانه، که از دولت دارای حاکمیت نشأت می‌گیرد، است. همان‌طوری که واکر می‌گوید حاکمیت دولت به‌مثابه شیوه مسلط ذهنیت در روابط بین‌الملل، برای معانی اخلاقی و سیاسی که یک نظریه اخلاقی بیان می‌کند، اهمیت قائل می‌شود. این امر در ارتباط است با اینکه اشلی و واکر^(۶۶) «مسئله حاکمیت» را به‌مثابه امری حیاتی شناسایی می‌کنند و کمپل این را به‌مثابه منبع تحلیل رفته‌پندار سیاسی می‌پندارد. این^(۶۷) در قلب مسائل هستی‌شناسی و اخلاقی در زندگی سیاسی مدرن است. مسائل اخلاقی در پیوند با دولت دارای حاکمیت در بخش زیر مورد بررسی قرار می‌گیرد.

حاکمیت و اخلاقیات حذف‌شوندگی^۲

نقد اخلاقی حاکمیت نیازمند فهم نسبت به‌نقد بنیان‌فکنانه کل‌سازی است. بنیان‌فکنی، پیش از این مشابه راهبردی

1. Sovereignty / Exclusion and Ethics
2. Sovereignty and the ethics of exclusion

تفسیری و انتقادی که مفاهیم رهیافتی و سازمان‌های اجتماعی که سعی در کل‌سازی یا ثبات کل هستند را نشانه می‌گیرد، شرح گردید. بسیار مهم است توجه نماییم که نقد پست‌مدرن از حاکمیت دولت بر حاکمیت تمرکز دارد. دولت فی‌نفسه از جانب پست‌مدرنیسم به‌چالش کشیده نمی‌شود، بلکه ادعای حاکمیت که دولت را به‌فرض‌های تحدید و تفوق می‌رساند، [یعنی] همان‌گونه که لفورت^۱ بیان می‌دارد، تعیین «شاخص نهایی تعیین»^۲، مورد چالش قرار می‌گیرد.^(۶۸) بدین سبب که حاکمیت دولت در گرو فضای سیاسی حذف‌شونده (قلمرویی) که با یک مرکز برتر و منفرد تصمیم‌گیری فرمان می‌راند و ادعاهایی در بازنمایی جامعه سیاسی مفرد و یا هویت دارد، برجسته‌ترین نشانه در روابط بین‌الملل به‌شمار می‌رود.

دولت دارای حاکمیت بدین معناست که دولت، انحصاری و انحصارگرایانه است. علاوه بر این دولت دارای حاکمیت ادعاهایی در پس زدن همه سطوح رقابتی دیگر تصمیم‌گیری سیاسی یا بازنمایی دارد، امروز ممکن است که دولت دارای حاکمیت شیوه مسلط ذهنیت در روابط بین‌الملل باشد، اما ادعاهایش در مورد اینکه اخلاق انحصاری، اصلی و سوژه سیاسی عادلانه می‌باشد، زیر سؤال رفته است.

کامل‌ترین شرح هزینه‌های سیاسی - اخلاقی حاکمیت دولت توسط راب واکر در نوشتار (درون/برون)^۳ آمده است. وی شرح می‌دهد که حاکمیت دولت به‌مثابه مقوله‌ای تحلیلی در فهم روابط بین‌الملل و به‌مثابه بیان اصلی اخلاق و اجتماع سیاسی، تجهیز شده است. نقد واکر بدین قرار است که، حاکمیت دولت در مقام الگوی سیاسی ساختاری که به‌مجموعه‌ای از تضادها یا دوگانگی‌ها به‌مانند: درون و برون، داخلی و خارجی، خود و دیگر، یکی و همه، اتحاد و انشقاق، هویت و غیریت و سنت‌های رهیافتی سیاسی و رهیافت بین‌الملل، پر و بال می‌دهد، بهتر درک می‌شود.

واکر در شیوه بنیان‌فکنی [خود] با «بی‌ثبات‌سازی» [همان] مقوله‌های متضاد ظاهری، به‌واسطه نشان دادن اینکه چگونه در ساختی متقابل و اینکه هنوز غالباً در فرایندهای حل‌شوندگی و در یکدیگر هستند، در ارتباط است.^(۶۹) اثر کلی پژوهش واکر در حاکمیت دولت، این پرسش است که: آیا حاکمیت دولت دیگر مقوله توصیفی مفید و پاسخی مؤثر به‌مشکلاتی که فراروی انسان در زندگی سیاسی مدرن وجود دارد است، چرا؟ تحلیل‌های ارائه شده واکر حاکی از آن است که به‌طور فزاینده‌ای سازمان دادن زندگی سیاسی مدرن در اصطلاحات حاکمیت‌های دارای حاکمیت و مرزهای دارای حاکمیت دشوار شده است. وی استدلال می‌کند که فرایندهای فضایی موقتی وجود دارند که در تمایز با راهکارهایی که توسط اصول حاکمیت بیان می‌گردد، است. بنابراین واکر هم به‌دلایل مادی و هم هنجاری با پذیرش حاکمیت دولت به‌مثابه تنها یا بهترین ابزار ممکن سازماندهی زندگی سیاسی مدرن مخالف است. تقسیم انسان‌ها بر مبنای اصول حاکمیت دولت، تنها امکان نیست. زندگی سیاسی مدرن نیاز به‌گرفتار شدن بین انحصار متقابل و تضادهای فراگیری چون درون و برون، یکی و همه و هویت و غیریت ندارد. برای نمونه هویت به‌حذف‌شوندگی نیاز ندارد و تمایز نیازمند تفسیر [شدن] به‌مثابه تنها برابر نهاد هویت نیست. خلاصه انسان نیازی به‌تقسیم شدن بر مبنای «اخلاقیات حذف‌شوندگی مطلق»^(۷۱) ندارد.

1. Lefort
2. ultimate marker of certainty
3. Inside / Outside
4. ethics of absolute exclusion

برای بازاندیشی مسائل هویت سیاسی و اجتماع مدرن بدون مقهور شدن در برابر تضادهای دوگانه، نیاز به‌نگریستن در زندگی سیاسی فراسوی تنگناهای دولت دارای حاکمیت است. اما اینکه می‌تواند اشکال جدیدی از هویت سیاسی و اجتماع پدیدار شود که در گرو حذف‌شوندگی مطلق نباشد، می‌بایستی جدی گرفته شود. وظیفه پراتیک سیاسی حرکت به‌اشکال قیمومیتی دولت بدون ادعاهای حذف‌شوندگی قلمرویی و تفوق به‌مثابه اشکال ساختاری ضروری سیاست‌های مدرن است.

مسائل پراتیک سیاسی که ریشه در حاکمیت دولت دارند، هنگامی که به‌حوزه محدود دموکراسی در زندگی سیاسی مدرن توجه می‌کنند، آرامشی سرد را پدید می‌آورند. کانالی،^۱ نقدی پست‌مدرن را که پرسش از دموکراسی در باب بستگی آن به‌حاکمیت است، ارائه می‌کند. استدلال وی این است که مفهوم حاکمیت دولت و به‌ویژه مدرنیته جهانی شده اخیر با دموکراسی ناسازگار است. نکته مهم نقد وی به‌چالش کشیدن قدرت انحصاری دولت‌های دارای حاکمیت [در زمینه امور] وفاداری، هویت و توانایی اعضای آن، است. شیوه‌های متعدد وابستگی و وابستگی متقابل و افزایش ریسک جهانی که در مدرنیته اخیر به‌وجود آمده، وضوح دقیق تقسیمات دوگانه بین داخل و خارج را دشوار نموده است. منظور وی این است که، الزام‌ها و وظایف پیوسته از مرزهای دولت‌های دارای حاکمیت فراتر می‌رود. وی بیان می‌دارد که حاکمیت، محدودیتی سفت و سخت بر همزادپنداری و وابستگی‌های در حال گسترش فراسوی این و بنابراین ارتقای اخلاقیات دموکراسی که قلمروسازی را با کاستن از دولت در همه سطوح زیر پا می‌گذارد، اعمال می‌کند. وی این [مسئله] را «تجمع پیرایی»^۲ دموکراسی یا آنچه بهتر است گفته شود که «قلمروزدایی دموکراسی»^۳ می‌نامد. بخش اساسی اخلاقیات دموکراسی از جانب کانالی به‌دست داده شده است، وی همواره بر «تنشی فعال بین کارکردهای دولت و آشوب» پای می‌فشارد. دموکراسی در باب «نشانه‌های غایی یقین» ره به‌خطا نبرده، اما به‌مثابه صورتی از کنکاش و گفتگوی سیاسی که پیوسته ثبات چنین نشانه‌هایی را با مغشوش‌سازی تناوب «فرصت‌های فرهنگی در مورد باور مذهبی حقیقت، روابط جنسی، ذات قلمرو، جوهر و تمدن» به‌هم می‌زند، درک می‌شود.^(۷۶)

پیامد سخن گفتن از منظرگاهی پست‌مدرن این است که مفاهیم سیاسی محوری به‌مانند جامعه، هویت، دموکراسی و دولت بدون تکیه بر «نشانه‌های غایی یقین» چون حاکمیت، بازاندیشی می‌شود، بدون شک پیوندزدایی این مفاهیم از حاکمیت زیربنای وظیفه عملی سیاست‌های پست‌مدرنیسم را شکل می‌دهد. این امر بایستی بدین‌نحو درک شود که در حالی که پست‌مدرنیسم سبب «از دست رفتن باور به‌لحظه هویت به‌مثابه ضمانت پیشرفت است، اما این بر ضد‌هویت یا جامعه نیست، این تنها بر ضد‌جزمی‌سازی آنهاست». پست‌مدرنیسم در مقام منتقد نشانه‌های یقین، مخالف مفاهیم هویت و جامعه، تنها در گستره‌ای که آنها به‌طرزی جزم‌گرایانه به‌مفاهیم کلیت، تحدید و حذف‌شوندگی پیوند خورده باشند، است. از منظرگاه پست‌مدرنیسم بررسی شرایطی که تحت لوای آن آزادی امکان‌پذیر می‌نماید، می‌بایستی در برابر این مفاهیم قرار گیرد. این بدان‌معناست که پست‌مدرنیسم اخلاقی را به‌روشنی بیان می‌دارد و این می‌تواند در پیوند با پروژه مدرنیته باشد.^(۷۸)

1. Connolly
2. disaggregating
3. deterritorialization of democracy

اخلاقیات پست‌مدرن^۱

برداشتی عمومی در این مورد که پست‌مدرنیسم به سبب نسبیت باوری، ضدجهان‌شمولی و نیست‌انگاری آن، فاقد اخلاقیات و خود ویرانگر است، وجود دارد. پست‌مدرنیسم یا آنچه‌ای که هابرماس ترجیح می‌دهد «نقد رادیکال خرد»^۲، خواهان بهای بالایی برای وانهادن مدرنیته است.^(۷۹) از دیدگاه هابرماس آنچه مطرح است اینکه که آیا پست‌مدرنیسم می‌تواند یا نمی‌تواند، اخلاقیات یا سیاستی ارائه نماید. از دید وی پست‌مدرنیسم نمی‌تواند توضیح دهد که چرا می‌بایستی علیه بی‌عدالتی‌های مسلط ایستادگی صورت گیرد. به‌طور خلاصه وی پست‌مدرنیسم را در ناتوانی یا بی‌میلی در شرح شالوده‌هنجاری خویش، سرزنش می‌کند. با این همه [در این مقاله] سعی گردیده تا اخلاقیات پست‌مدرن شرح داده شود. پیش از آنکه به اخلاقیات پست‌مدرن بپردازیم، توصیفی خلاصه‌وار از اخلاقیات سنتی را بیان می‌کنیم.

معمولاً تلقی اخلاقیات در روابط بین‌الملل با توصیف اینکه چگونه روابط بین‌الملل برپا گردیده، آغاز می‌گردد. این با توضیح هستی‌شناسانه حاکمیت دولت، قلمرو تمایز بین درون و برون آغاز می‌گردد. این پر و بال دادن به اخلاقیات بر مبنای تمایز بین «همشهری‌ها»^۳ و «غریبه‌ها»^۴ است. تعهد اخلاقی با مرزی که «ما» را از «آنها» جدا می‌کند، تعیین می‌شود. بنابراین اخلاقیات به راحتی به مثابه چیزی که مناسب روابط در درون دولتی دارای حاکمیت است تا اینکه روابط بین آنها [دولت‌ها]، درک می‌شود. با این همه در مطالعه سنتی روابط بین‌الملل به میزانی از مسؤولیت اخلاقی اذعان شده است. معمولاً مسؤولیت اخلاقی به مثابه وظیفه محدودی در قبال آنهاست که در فراسوی مرزهای ما هستند، بیان شده است. اشکال مهم هستی‌شناسی که شالوده‌شناخت سنتی اخلاقیات را تشکیل می‌دهد، پذیرش بی‌چون و چرای مرزی که درون و برون را از هم مجزا می‌کند و تصور هویت که مطابق با تعیین مرزهای قلمرو است، می‌باشد.

پست‌مدرنیسم می‌پرسد: اگر این فرضیات هستی‌شناسانه ساخته نمی‌شد، ممکن بود اخلاقیات چه معنایی به خود بگیرد؟ دو مسیر اخلاقی که با بازتاب‌های پست‌مدرنیسم در روابط بین‌الملل بسط داده شده، وجود دارد: مسیر نخست، توصیف هستی‌شناسانه‌ای که استدلالات اخلاقی سنتی در پیرامون آن هستند را به چالش کشیده است و مسیر دیگر بر روابط بین زمینه‌های هستی‌شناسانه و استدلالات اخلاقی تمرکز می‌کند. پیش از آن که در جهت شرح اخلاقیات حرکت کنیم، این مسئله که آیا اخلاقیات می‌بایستی با هستی‌شناسی آغاز شوند، پیش می‌آید. مسیر نخست به‌طور تام و تمام در مباحث مربوط به‌اشلی، واکر و کانالی مطرح شد. اساس نوشته‌های آنها نقد [مسئله] باور به مرزهاست. در اینجا افزون بر این، هدف اصلی پست‌مدرنیسم [نقد] دفاع دولت‌های دارای حاکمیت از مرزهای ثابت است. مرزهای قلمرویی، که برای مشخص نمودن حدود و ثغور هویت سیاسی یا اجتماعی اندیشیده شده است، از منظرگاه پست‌مدرنیسم از منظر تاریخی محتمل، مشروط و از تولیدات بسیار پیچیده در نظر گرفته می‌شود. به معنای دقیق کلمه آنها منزلت استعلایی ندارند. با نظر به این که چالشی در تحدید اخلاقی

1. postmodern ethics
2. radical critique of reason
3. Citizens
4. Outsiders

از جانب حاکمیت دولت ارائه شد، اخلاقیات پست‌مدرن، آنگونه که اشلی و واکر آن را «اخلاقیات دیپلماتیک» نام می‌نهند، با هیچ‌گونه حد و مرز قلمرویی یا فضایی، محدود نشده است. این اخلاقیات «سرپیچی»، بر مبنای تخطی از حاکمیت است. پست‌مدرنیسم در صدد «میسر ساختن الگوی منسجم از این اخلاقیات در گستره وسیع ممکن است»^(۸۳). علاوه بر این مرزهای دموکراسی نمی‌تواند جهان‌پذیری این اخلاقیات را که فراتر از مرزها (هم‌پنداشتی و هم‌قلمرویی) می‌رود، متوقف کند.

در شرایطی که، چنین اخلاقیاتی به‌طور منسجم به‌کار بسته شود عملاً هیچ صدایی نمی‌تواند ادعا نماید که از منظرگاه تاریخی بر بستری جداگانه ایستاده است، ارائه این بینش به‌مثابه منبع ضروری این حقیقت است که انسان می‌بایستی به طرز خشن به‌نام شهروند، مردم، ملت، طبقه، جنسیت، نژاد، عصر طلایی یا هر مورد تاریخی از این دست، طراحی شود.^(۸۴)

پست‌مدرنیسم با رها کردن اخلاقیات حذف‌شوندگی دارای حاکمیت، دریافتی از اخلاقیات که از حدود و ثغور قلمرویی جدا شده را ارائه نموده است. اخلاقیات دیپلماتیک اخلاقیاتی «قلمرو پیرایانه» است که با تخطی از حد و مرزهای دارای حاکمیت، پدیدار می‌شود. این اخلاقیات «سرپیچی»^۲ و عمده مفهوم «قلمرو پیرایی» از جانب کانالی ارائه شده است. مبنای هر دو ایده نقد حاکمیت دولت به‌مثابه اساس هدایت، سازماندهی و محدودسازی سیاسی و روابط اخلاقی است.

مسیر اخلاقی دوم از جانب کمپل ارائه شده است. او با پیروی از دریدا و لویناس، رویکردهای سنتی‌ای که اخلاقیات را از هستی‌شناسی (به‌ویژه هستی‌شناسی یا متافیزیک حضور) استنتاج شده‌اند، زیر سؤال برده است. مسیر دوم با شرح دادن عملی جهان به‌مثابه پیش‌درآمدی ضروری در تأملات اخلاقی، آغاز نمی‌شود. بلکه این، به‌تعبیری اولویت را به‌اخلاق به‌مثابه «حکمت نخستین»^۳ می‌دهد. متفکر کلیدی در این رویکرد اخلاقی، امانوئل لویناس^۴ است که بیشتر تحت تأثیر اندیشه یهودی بوده تا فیلسوفان یونان. بدون شک تفاوت‌هایی بین این دو نوع اندیشه پیوسته در تفکر لویناس به‌مثابه تمایز میان فلسفه تغییر و فلسفه هویت یا کلیت، کار شده است.

لویناس سلسله مراتب بین هستی‌شناسی و اخلاقیات را واژگون کرده است. وی اولویت را به‌اخلاق به‌مثابه نقطه آغازین می‌دهد. به‌نظر می‌رسد که اخلاقیات نقش وضعیتی که جهان هستی را امکان‌پذیر می‌سازد، ایفا می‌کند. لویناس باز توصیفی از هستی‌شناسی، چنانکه به‌طرزی تفکیک‌ناپذیر در پیوند تنگاتنگ و وامدار اخلاقیات وبری، در کشش به‌کلی‌سازی است، ارائه می‌کند. در طرح لویناس، ذهنیت از طریق (و به‌مثابه) روابط اخلاقی برقرار می‌شود. اثر رویکرد لویناسی در به‌شکل دگر درآوردن مفاهیم ذهنیت و مسؤولیت، در پرتو اخلاقیات دگر بودن یا تغییر است. اخلاقیات ذهنیت را به‌مثابه مسؤولیت ناهمگن بازتعریف می‌کند. این به‌مفهوم‌ی از اخلاق که از اصول کانتی تعمیم‌پذیری و تقارن فاصله می‌گیرد، پر و بال می‌دهد. لویناس به‌جای اینکه با «خود» آغاز نماید و سپس، آمرانه برهمگان در جامعه‌ای هم‌سنگ تعمیم دهد، وی با «دیگر» شروع می‌کند. جایگاه معین «دیگر» به

1. diplomatic ethos
2. transgressive ethics
3. first philosophy
4. Emmanuel Levinas

«خود» وابسته است، بدین جهت این ارتباطی نامتقارن بین خود و دیگر است، نتیجه نهایی، ارائه بازنمایی متفاوت از سیاست‌هاست که هدفش تلاش برای - یا به‌خاطر - تغییر و نه تلاش برای ستردن، زدودن یا از میان بردن تغییر است.^(۸۶)

با این همه بار دیگر خاطر نشان می‌شود که تأکید این رویکرد اخلاقی، نقد حاکمیت دولت است. اگر یک هدف سیاسی مهم پشتیبانی از تغییر باشد به‌نظر می‌رسد که دولت دارای حاکمیت به‌طور فزاینده‌ای از تحقق بخشیدن این هدف عاجز باشد. اینک تقاضاها برای عدالت، هم از بالا و هم از پایین سطح دولت دارای حاکمیت شکل می‌گیرد و به‌طور مستقیم توانایی آن را برای فراهم آوردن به‌چالش می‌کشد، اگر این چنین صداهایی به‌گوش رسند، پس مسئله‌ای بسیار حیاتی برای دولت دارای حاکمیت تحت عنوان ابزاری برای اخلاقیات غیر - حذف‌شوندگی ظاهر می‌شود. برای محدود نمودن اخلاقیات دولت دارای حاکمیت می‌بایستی صداهای بسیاری را خفه کرد. اگر عدالت به‌درستی اجرا گردد، هر کسی که توانا به‌دریافت و تفسیر آن است می‌تواند تأثیرگذار باشد. «قضاوت کسی که زبانی را که قانون با آن نوشته شده یا قضاوت اعلام‌گردیده نداند، بی‌عدالتی است».^(۸۷) این معانی بازاندیشی مفاهیم ذهنیت، هویت سیاسی و جامعه و اخلاقی فراسوی اجبار حاکمیت است. همان‌طوری که کمپل حامی آن بوده است. مفاهیم تجدیدنظرطلبانه اخلاقیات و مسؤولیت که برای رسیدن به‌روابط غیر - تمامیت‌خواهانه با دیگران است، بایسته می‌نماید.^(۸۸)

بخش پایانی این فصل درصدد توضیح برخی تم‌های اخلاقی که در رهیافت پست‌مدرن روابط بین‌الملل گسترش داده شده، برآمده است. هسته اصلی [در این بحث] پست‌مدرنیسم، غالباً به‌چالش کشیدن کلیت و حاکمیت بوده است.

کلید درک مناسب این استدلال اخلاقی، نقد دولت دارای حاکمیت به‌مثابه یک الگوی سیاسی ساختاری که بر بنیان حذف‌شوندگی نهاده شده است، می‌باشد. برای نظریه روابط بین‌الملل پست‌مدرن، موضوع اصلی متزلزل نمودن صورت‌ها و الگوهای مربوط به‌دولت دارای حاکمیت، به‌علت امکان‌پذیر نبودن شکوفایی روابط اخلاقی بین «خود» و «دیگر»، درونی و بیرونی [از جانب آن] است.

این مشروعیت‌زدایی کلی مرزها و امکان قلمرو پیرایی روابط سیاسی را در برمی‌گیرد. این الزاماً می‌بایستی ابطال فرض همانندی قلمرو و هویت سیاسی که شالوده رهیافت سنتی روابط بین‌الملل را تشکیل می‌دهد، در برگیرد.

نتیجه‌گیری

این بخش به‌شرح سهم پست‌مدرنیسم در نظریه روابط بین‌الملل می‌پردازد. [به‌طور کلی]، روابط قدرت، دانش، متن و راهبرد تفسیر، رهیافت‌پردازی دولت دارای حاکمیت و مسائل حذف‌شوندگی و اخلاقیات را در برمی‌گیرد. از گذشته، درون داد پست‌مدرنیسم در پژوهش در این عرصه‌ها بالا بوده و [این روند] پیوسته در حال رشد است. بی‌تردید تحقیقات آینده در راستای همین خطوط مشابه تداوم می‌یابد. در نتیجه‌گیری درنگ در این مسئله که

سهم پست‌مدرن در رهیافت روابط بین‌الملل چیست؟ با ارزش [و اهمیت] می‌نماید. امکان دارد سه سهم مشخص در رهیافت روابط بین‌الملل شناسایی گردد:

۱) مسئله‌سازی حاکمیت دولت، که اساساً نقد دارای حاکمیت هم به‌علل مادی و هم به‌دلایل هنجاری است؛

۲) مسئله‌سازی تضاد حاکمیت/آنارشی، که بنیان‌فکنی یک تضاد اساسی در رهیافت روابط بین‌الملل است؛
۳) نظریه‌پردازی ساخت و ساخت‌زدایی تاریخی دولت دارای حاکمیت، که تحلیلی تبارشناختی از این مسئله است که چگونه دولت‌ها به‌مثابه اصلی‌ترین شیوه ذهنیت در روابط بین‌الملل بازتولید می‌شود.

پست‌مدرنیسم با ادغام این لحظه‌های نقد - بنیان‌فکنی و تبارشناسی - مطالعه روابط بین‌الملل را به‌صورت بسیار منسجم [به‌سمت] بازتاب خود کشانده و درک تم‌های مهم در سیاست‌های جهانی را گسترش داده است. اگر حوزه‌ای وجود داشته که نیاز به توسعه افزون‌تری در آینده داشته باشد، دیدگاه اخلاقی پست‌مدرن می‌باشد، - که تا اندازه‌ای در حال حاضر توسعه نیافته باقی مانده است - اما امکان طرح‌های اخلاقیات پست‌مدرن، به‌روشنی، در حال پدیدار شدن است.

پی‌نوشت‌ها:

1. J. Der Derian, 'Philosophical Traditions in International Relations' Millennium, vol. 12, no 2 (1988), p. 189.
2. I. Kant, Kant's, **Political Writings** (Cambridge, 1970), p. 115.
3. M. Foucault, **Discipline and Punish: The Birth of the Prison** (Middlesex, 1977), p. 27.
4. **Ibid.**, p. 27
5. P. Bourdieu, **Outline of a Theory of Practice** (Cambridge, 1977), p. 165.
6. Michel Foucault, **Power / Knowledge: Selected Interviews and Other Writings 1972 – 1977** (New York, 1980), p. 131.
7. M. Foucault, **The History of Sexuality: An Introduction** (Middlesex, 1978) p. 98.
8. **Ibid.**, p. 98.
9. **Ibid.**, p. 23.
10. R. K. Ashley, 'living on Border Lined: Man, Poststructuralism and War' in J. Der Derian and M. J. Shapiro (eds.), **International/Intertextual Relations: Postmodern Readings of World Politics** (Massachusetts, 1989a), p. 303.
11. Ashley (1989a), pp. 264-5.
12. R. J. Bernstein, **Beyond Relativism and Objectivism** (Philadelphia, 1983), p. 18.
13. J. Bartelson, **A Genealogy of Sovereignty** (Cambridge, 1995), p. 2.
14. **Ibid.**, p. 83.
15. **Ibid.**, p. 83.
16. Foucault (1980), p. 114.
17. Bartelson (1995), pp. 83-4
18. C. Weber, **Simulating Sovereignty: Intervention, the State and Symbolic Exchange** (Cambridge, 1995), p. 30.
19. Weber (1995), p. 16.
20. M. Foucault, 'Nietzsche, Genealogy, History' in M. Gibbons (ed.), **Interpreting Politics** (London, 1987), p. 228.
21. S. Smith, 'The Self-Images of a Discipline: A Genealogy of International Relations' in S. Smith and K. Booth (eds.), **International Relations Theory Today** (Cambridge, 1995), p. 6.
22. Smith (1995), p. 6.
23. R. K. Ashley, 'The Geopolitics of Geopolitical Space: Toward a Critical Social Theory of International Politics', **Alternatives**, vol. 12 (1987), pp. 403-34, p. 409.
24. Foucault (1987), p. 236.
25. Ashley (1987), p. 409.
26. P. Veyne, 'The Final Foucault and His Ethics', **Critical Inquiry**, vol. 20, no. 1 (1993), p. 2.
27. Foucault (1977), p. 31.
28. C. Gordon, 'Afterword' in **Foucault, Power/Knowledge** (London, 1980), p. 241.
29. M. Foucault, **Politics. Philosophy, Culture: Interviews and Other Writings 1977-1984** (London, 1988) p. 36.
30. J. Der Derian, 'The boundaries of knowledge and power in International Relations', in J. Der Derian and M. J. Shapiro, (eds.) **International/Intertextual Relations: Postmodern Readings of World Politics** (Massachusetts, 1989a), p. 6.

31. D. Campbell, **Writing Security: United State Foreign Policy and the Politics of Identity** (Minneapolis, 1992); Weber (1995).
32. J. Derrida, *Limited Inc* (Evanston, 1988), p. 148.
33. J. Derrida, *Writing and Difference* (Henley, 1978), p. 278.
34. J. Derrida, *Positions* (Chicago, 1981), p. 6.
35. K. Oye, '**Explaining Cooperation Under Anarchy: Hypotheses and Strategies**', *World Politics*, vol. 38, no. 1 (1985), p. 1; K. Waltz, *Theory of International Politics* (New York, 1979), p. 42.
36. R. K. Ashley, '**Untying the Sovereignty State: A Double Reading of the Anarchy Problematique**', *Millennium*. Vol. 17, no 2 (1988b), p. 257.
37. Ashley (1987), p. 423; (1989a), p. 299.
38. Ashley (1988b), p. 245.
39. *Ibid.*, p. 256.
40. *Ibid.*, p. 239.
41. R. B. J. Walker, **Inside/Outside: International Relations as political Theory** (Cambridge, 1993).
42. *Ibid.*, p. 112.
43. *Ibid.*, p. 29.
44. R. K. Ashley and R. B. J. Walker, '**Speaking the Language of Exile: Dissidence in International Studies**' in *International Studies Quarterly*, vol. 34, no. 3 (1990), pp. 259-417.
45. D. Campbell and M. Dillon, '**Introduction**' in **Campbell and Dillon (eds.), The Political Subject of Violence** (Manchester, 1993a), p. 161.
46. B. Klein, **Strategic Studies and World Order: The Global Politics of Difference** (Cambridge, 1994), p. 139.
47. *Ibid.*, p. 38.
48. *Ibid.*, pp. 3 and 7.
49. R. K. Ashley, '**Geopolitics, Supplementary Criticism: A Reply to Professors Roy and Walker**'. *Alternatives*, vol. 13 (1988a), p. 100.
50. **The distinction between constitutive, configurative and positional violence is borrowed from J. G. Ruggie**, 'Territoriality and Beyond: Problematizing Modernity in International Relations', *International Organization*, vol. 47, no. 1 (1993), pp. 162-3.
51. Campbell and Dillon (1993a), p. 16.
52. F. Nietzsche, **On the Genealogy of Morals** (New York, 1969), second essay, section 17.
53. W. Connolly, '**Tocqueville, Territory and Violence**', *Theory, Culture and Society*, vol. 11 (1994), pp. 19-40, p. 19.
54. M. Dillon and J. Evrard, '**Stat(e)ing Australia: Squid Jogging and the Masque of State**', *Alternatives*, vol. 17, no. 3 (1992), p. 282.
55. S. Dalby, **Creating the Second Cold War: The Discourse of Politics** (London, 1993), p. 19.
56. *Ibid.*, p. 29.
57. Campbell (1992), chs 5 and 6.
58. *Ibid.*, p. 12.
59. *Ibid.*, ch. 6.
60. *Ibid.*, p. 175.
61. *Ibid.*, p. 85.

62. M. Shapiro, **The Politics of Representation** (Madison, 1988), p. 102.
63. R. K. Ashley, '**Imposing International Purpose: Notes on a Problematique of Governance**', in E.-O. Czempiel and J. Rosenau (eds.), *Global Changes and Theoretical Challenges: Approaches to World Politics for the 1990s* (Massachusetts, 1989b), p. 269.
64. **Ibid.**, p. 267.
65. Campbell (1992); Dillon and Evrard (1992).
66. Walker (1993), p. 64.
67. Ashley and Walker (1990); Campbell (1992), p. 252.
68. C. Lefort, **Democracy and Political Theory** (Cambridge, 1988), p. 228.
69. Walker (1993), p. 155.
70. **Ibid.**, p. 155.
71. **Ibid.**, p. 66.
72. W. Connolly, '**Democracy and Territoriality**', *Millennium*, vol. 20, no 3. (1991), p. 479.
73. **Ibid.**, p. 480.
74. **Ibid.**, p. 476.
75. **Ibid.**, p. 478.
76. Connolly (1994), p. 33.
77. R. B. J. Walker, **One World, Many Worlds: Struggles for a Just World Peace** (Colorado, 1988), p. 87.
78. Devetak, R. '**The Project of Modernity and International Relations Theory**', *Millennium*, vol. 24, no. 1 (1995b), pp. 27-51.
79. Habermas, J. **The Political Discourse of Modernity** (Cambridge, 1987), p. 336.
80. Habermas (1987), p. 276.
81. See for Example, S. Hoffman, **Duties Beyond Borders: On the Limits and Possibilities of Ethical Politics** (New York, 1987).
82. Ashley and Walker (1990); Connolly (1994).
83. Ashley and Walker (1990), p. 395.
84. **Ibid.**, p. 395.
85. Levinas, quoted in D. Campbell, '**The Deterritorialization of Responsibility: Levinas, Derrida and Ethics after the End of Philosophy**' *Alternatives*, vol. 19, no. 4 (1994), p. 463.
86. **Ibid.**, p. 477.
87. J. Derrida, '**Force of Law**', in D. Cornell, M. Rosenfeld and D. Gray (eds.), **Deconstruction and the Possibility of Justice** (New York 1992), p. 18.
88. Campbell (1994).